www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

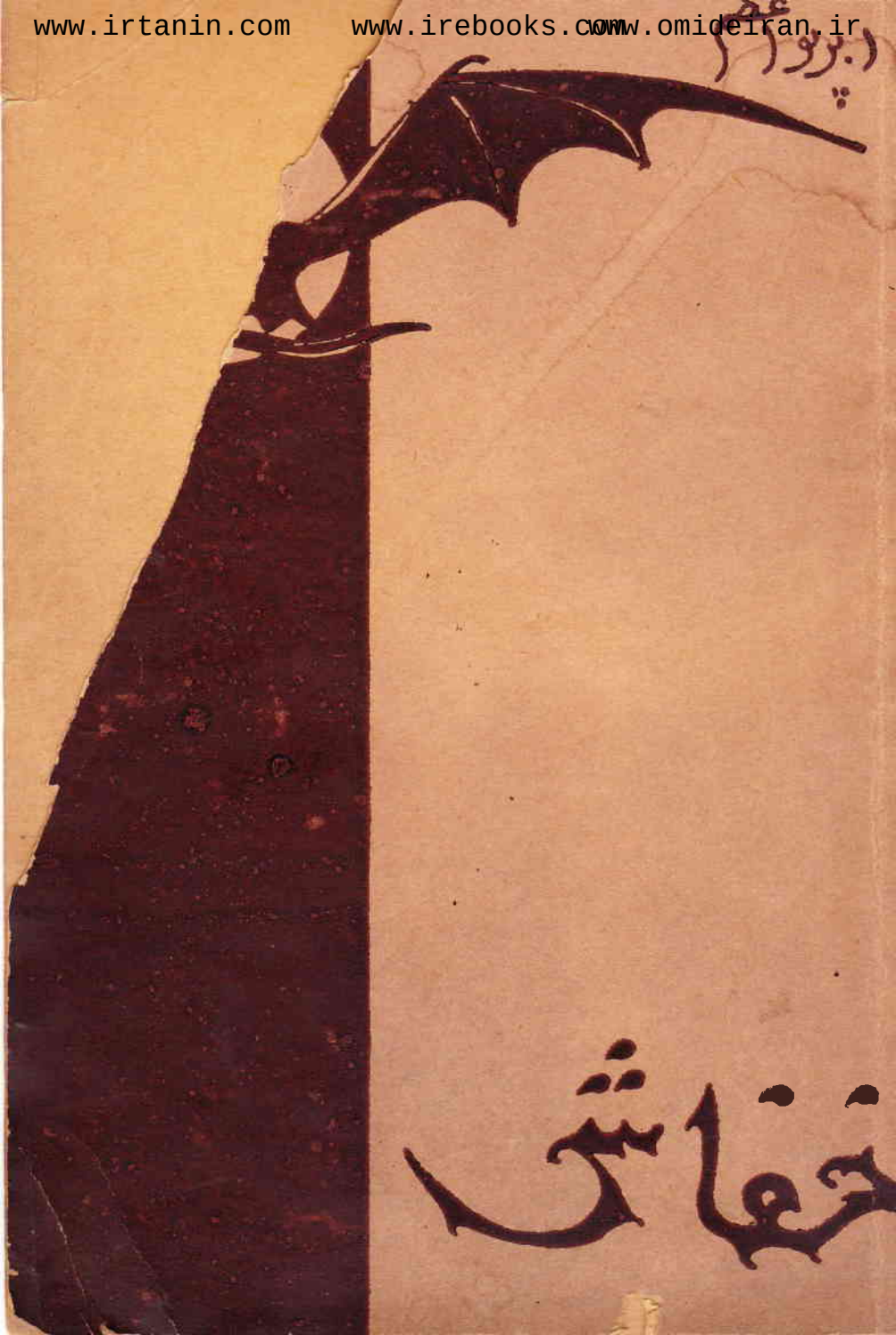

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

خفاش

مجموعهٔ داستان

از: ا- پرتو اعظم

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

از همین نویسنده

برنامهٔ زندگی

آرزوی کیمیاگر

مردیکه رفیق عزرائیل شد

کاج کج

بابك

قاطی پاطی

ساده

آدم‌های ما

منتشر شده‌است، از کتابخانهٔ ابن‌سینا بخواهید.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

دراین بیست سال‌اخیر آثار نثری‌خوبی‌درزبان فارسی درایران نوشته شده‌است کتابهای صادق هدایت ، محمدمسعود ، حجازی ، بزرك علوی ، دشتی ، نفیسی وبعدها پرتواعظم وصادق‌چوبك راهمه خوانده ومیشناسند

« ازمصاحبه رادیوئی بااستاد جمال زاده ۱۳۲۸،۱۲،۱۲ »

اگر بخواهیم برای‌معرفی یك نویسندهٔ‌خوب بگوئیم: نویسندهٔ‌خوب کسی‌است که‌بتواند روحیه افراد مختلف‌را بخوبی نقاشی کرده احساسات خواننده رابانوشته‌اش تحریك کند ، این‌تعریف درباره پرتواعظم‌داستان نویس وبقول اروپائیها نوولیست صدق میکند . دراین اواخر درجنبشی که در نثرفارسی پدید آمده است بیشك داستان نویسی‌سهم مهمی دارد و پرتو اعظم‌را میتوانیم یکی ازنوول نویس هائی بدانیم که‌در این زمینه نقش مؤثری بازی میکند . مگر از یك نویسنده خوب چه میخواهیم ؟ اگر نویسنده‌ای بتواند حالات روحی اشخاص مختلف‌را در زمانها و مکانهای مختلف باقلم مجسم کندوروحیهٔ خواننده راتحت تأثیر نوشتهٔ‌خود قراردهد میتوان اورا نویسندهٔ خوب خواند واگرازحق نگذریم‌پرتواعظم‌ازعهدهٔ اینکار دشوار بخوبی برآمده است

« ازمجله جهان‌نو ـ نیمهٔ دوم دیماه ۱۳۲۷ »

پرتواعظم ، این کتاب راهم باقلم روانی نوشته‌است ، نوشتهٔ اواگر لازم باشد شیوهٔ ادیبانه‌ای بخود میگیرد ، اما کلیتاً گرایشی باصطلاحات وتعبیرات عامیانه دارد ودراین کار مهارت کاملی از خودنشان‌میدهد

« ازاطلاعات ماهانه ـ شهریور ماه ۱۳۲۷ »

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

در این کتاب :

خفاش

پیرزن

مکعب ارض

پشت میز نشین

خاطره

غائله

دنبال سایه

مرغ و خروس

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

خفاش

توی دنیا گم شده بود. هدفی نداشت ودلش برای آنکه هدفی داشته باشد لك زده بود. هر روز صبح که ازخانه بیرون میآمد دل خودرا خوش میکرد که امروز غربت من، آوارگی من، بیکسی من، پایان خواهد یافت ولی هرشب غریب تر، آواره تر و بیکس تر بخانه باز میگشت. همه جا میرفت ولی حس میکرد که دیده نمیشود زیرا نه صورت دیدنی داشت، نه هیکل دیدنی داشت، نه وضع قابل تماشا داشت. همه کار میکرد ولی بجائی نمیرسید، زیرا کارهایش مثل خودش بی هدف بود.

درزمان خاصی اززندگی خویش بی هیچگونه سابقه وعلت ناگهان تصمیم گرفته بود که بهرسازی برقصد، شاید که برخلاف گذشته مطلوب دیگران شود ولی نتیجهٔ اینکار احساس یأس ودرماندگی بود، پیش از آنکه شبیه دیگران شود دلقك دیگران شده بود.

این مرد (زیرا کسی که ازاوصحبت میکنیم بدون آنکه خود بفهمد مرد بود) صاحب خانهٔ ملوسی بود. خانهٔ او وضع غیرعادی داشت، اطاقهایش تودرتو بود و بدرهایش که ازچوب رنده نشده وزمخت ساخته بودند قفل های درازوسنگین قدیمی میخورد، دیوارها شکل معینی نداشت ومقطع آن شبیه بخط مستقیمی بود که کودکی بادست لرزان بر کاغذ کشیده باشد. بردیوارها هرجور عکسی که بدستش افتاده بود، عکس جد، پدرجد، شاه شهید، ابراهیم بیك درحضور سلطان فرانسه، شاعری که بربستر خود مرده واشعارش

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

براوراق پراکنده دوراطاق ولوشده بود، مجسمهٔ یکی از غولهای کلیسای نوتردام که دستش را زیرچانه زده و آیندوروند فواحش پاریس را تماشا میکرد، یك گربهٔ سیاه که چشم آدم داشت. زن‌چاق وچله‌ای که نی‌قلیان پیچرا بدست‌حاجی شکم گنده‌ای‌میداد، منظره‌ای‌ازباغات اسپانی‌خلاصه معجونی ازعکس‌های مختلف که مجموعهٔ آن بتصاویر شهرفرنك‌شباهت داشت درودیواررا زینت‌میداد. کمی پائین‌تراز شکم‌دیوارها(زیرادیوارها شکم‌داده‌بود) قفسه‌هـای جوراجوربچشم میخورد،قفسه‌هائی که‌هر کدام از آنها متعلق‌بدور وزمانی‌بود، یك‌قفسه درنهایت ظرافت، چوب آلبالوئی رنك‌پوشیده‌از فلزات‌طلائی یادگار دورهٔ پیش از انقلاب فرانسه، یك‌قفسه کاراستاد ابوالقاسم نجار که دوسه‌سال‌است ازصندوق‌سازی دست کشیده ودروپنجره‌میسازد، قفسه‌هاپراز کتاب ، کتابهائیکه‌بیشتر آنها خوانده‌نشده وقابل خواندن‌هم نیست، مجموعه‌های قدیمی مجلات وروزنامه‌ها که‌بوی کهنگی وتجزیهٔ کاغذازلابلای آنهابلنداست چند کتاب‌خطی که‌اصولامثل سایر کتابهامرده‌ریگ‌مرحوم‌ابوی‌است‌قاطی‌پاطی‌پهلوی‌هم‌چیده‌نشده‌بلکه کنارهم خودبخود جاگرفته‌است .

مردنوی‌این‌خانه نفس‌میکشید(زندگی‌نمیکرد) بکتابهاورمیرفت (آنهارانمیخواند) اثاثیه‌راجابجا میکرد (که‌ترتیبش برهم‌بخورد)وبیشتر اوقات‌توی اطاق‌خوابش‌بود .

اطاق‌خواب ازهمه‌جای‌دیگر خانه دید،نی‌تربود، در نظر اول‌بیك صندوق‌زباله میمانست ،که‌وسط آن‌تختی زده‌باشندوروی‌تخت یکدست

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

رختخواب عالی‌پهن شده‌باشد. رویهٔ‌لحاف ترمهٔ کشمیر بود وملافه که‌لب بالایش رویهٔ‌ترمه‌را بلع کرده‌بود مثل‌برف سفیدوتمیز بودولی بالش‌باهمه نرمی که‌از شکمبهٔ‌مملو ازپرقوحاصل شده‌بودروکش بسیارچرکی‌داشت، زیراکه آن‌مردسرش‌رانمی‌شست‌وعقیده‌داشت که‌اگرسرش‌رابشویدمویش میریزد. کنارتخت‌یك‌میزپاتختی‌قرارگرفته‌بودکه‌زیرآن‌لگن‌سفیدکوچکی دیده‌میشدوروی آن‌مجسمه‌ای‌ازبودا،باشکم گنده‌وخندهٔ‌لوس‌نشسته بود ، فرش‌اطاق‌خواب، که اگر کثافت‌مجال دیدن آنرا میداد، فرش نفیسی‌بود (آنهم یادگارمرحوم ابوی‌بود)

همه جاته سیگارگرگان سبز پخش و پلابود ، ته سیگارکناره های میزتحریری راکه کمتر روی آن چیزی نوشته میشد (زیراکه آن مرد در رختخواب چیزمینوشت) جا بجا سوزانده بود ، بتعداد مو های سرمرد (مردسرپرپشمی داشت) شمع ، شمعهای رنك ووارنك، درست، نیم سوخته ،کج وکوله ، سر طاقچه ، بالا سرتخت ، روی فرش ، توی درگاه ، توی خلا ، توی اطاق پذیرائی ، بدیوار ، روی گرامافون ، لای کتاب ، زیرلحاف ، زیرحباب ، روی لباس ، دراین‌خانه ، مخصوصاًاطاق خواب دیده میشد .

علاقهٔ وافری بشمع‌داشت وبرایش فرقی نمیکردکه شمع بلند و کوتاه ، ساخت خارجه ، یا از شمع های پیهی بازارچهٔ حاج‌کلعباسعلی باشد ،باشمع‌بازی میکرد ، باشمع راز ونیازمیکرد، شمع روشن‌را زیر حبابی‌ازبلورمیگذاشت . بتدریج که اکسیژن‌حباب تمام میشد نورشمعها

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

کم میشد تا اینکه در آخرین درجهٔ بی‌اکسیژنی نفس آخررا میکشید . و آنوقت آن مرد میگریست ، معلوم نبود از کجا چند تکه سنك پیدا کرده بود ، سنك های عجیب و غریب ، که حتی در کتاب زمین شناسی (یادگار مرحوم ابوی) دربارهٔ آن ، ازلحاظ کیفیت پیدایش وموردا‌ستعمال توضیحی داده نشده بود . این سنك ها اگر خلل و فرج درازش جمع میشد وبهم برمیآمد ورنگش هم ازعنابی‌روشن بسیاه برمیگشت بسنك پا شبیه میشد . سنك ها پایهٔ شمعهابود و اشك شمع های سوخته (اگر عفت قلم مانع نبود بچیزدیگری شبیه میکردم) درخلل وفرج سنك ها منجمدشده بودواگر شمع‌رادوباره‌روشن‌میکردنداشك‌مثل آب‌رودخانه‌در دره های کوهستان جریان مییافت .

اتفاق افتاده بود که ساعت‌هادرشب می‌نشست وشعلهٔ شمع‌راتماشا میکرد ، یك کارت پستال قشنك داشت که باسمهٔ یکی از کارهای‌معروف پیکاسو بود . یك شمع روشن روی یك‌میز پوشیده از ظروف واغذیه که زیرش نوشته بودند :

Still Life by Candel Light

اوهم مثل پیکاسو عقیده داشت که نور شمع بطبیعت مرده جان می‌بخشد . وقتیکه نسیم‌سردشب میوزید ، پرده های توری را پس وپیش میکرد وشعلهٔ شمع‌را میلرزاند سایهٔ صندلی ومیز وکتاب و آن مرد بر دیوارمیرقصید (اوهم جمادی بود که سایه‌اش جان میگرفت)

درفصل مربوط به ته سیگار اسمی هم ازگرامافون برده شد .

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

آری آن مرد یك گرامافون‌هم‌داشت ، از آن گرامافون های فکسنی که مربوط بدورهٔ قبل از ولادت ادیسن بود . و با این گرامافون دائماً یك صفحه را میزد . یك قطعه سبك پیانو که‌توسط ربینشتاین نواخته شده بود وخودش میگفت (شاید راست هم‌میگفت) که نبضش موقع شنیدن این صفحه بهمان آهنك میزند . این آهنك چه خاطره ای را برای او زنده میکرد که نبضش میزد خداهم‌نمیدانست . درهرحال موقع‌شنیدن این آهنك ، یك شقیقه‌اش تیرمیکشید ، چشم هایش بدو دومیافتاد ، عرق بصورتش برق میانداخت و یکی دو قطره اشك ازگوشهٔ چشم هایش سرازیرمیشد .

این مردتوی خانه‌اش شراب خوبی‌داشت ، شرابی که خودش‌ادعا میکرد دوازده ساله است وازسرداب خانهٔ عمویش (که پیرمرد محترمی بود وجانماز آب‌نمیکشید) کش میرود . شراب اگر هم زیادکهنه نبود شراب‌خوبی بود ویکی دو گیلاس آن آدم را لول میکرد . اما شراب از دکان ارمنی دائم‌الخمری که در زرگنده مشروب فروشی داشت خریده میشد وهربطر آن هشتاد وپنج‌ریال بپول رائج زمان قالب میشد . باهمه گرانی این شراب در خانهٔ آن مرد سبیل بود . برای خودش میریخت برای کسی که بدیدنش آمده‌بودمیریخت ، میگفت یاحق وبالامیانداخت شب هائی که مهمان داشت صدای مرغ حق ازخانه‌اش بلندمیشد .

باز هم درموقع خاصی از زمان (بدون هیچ سابقه وعلت) تصمیم گرفت که آدمی غیر عادی بشود .. وشد .. اگر همه کلاهشان راکج می

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

گذاشتند و راست راست راه میرفتند او کلاهش را راست میگذاشت وکج کج راه میرفت ، فرانسه بلد نبود، اماچندجملهٔفرانسه را دست و پا شکسته سرهم کرده ودائماً نشخوارمیکرد ، گاهی روش تازه بی‌نتیجه نبود ، مردم از دلقك‌بازیهای او خوششان میآمد وتوی اجتماعات خود از او دعوت میکردند که چرند بگوید وبادیوانه بازی جنون شعف آنها را برانگیزد اما خودش گاه مشکوك میشد وفکرمیکرد که در این راه تازه هم یخش نگرفته است ، آنوقت مثل‌لاك‌پشت توی‌لاکش‌پنهان میشد درخانه لباس انزوا میپوشید (که چون عبارت از ربدشامبر قرمزرنگی بود بلباس‌غضب‌می‌مانست) نه‌میگذاشت رنگش‌راببینند و نه‌خودش‌رنك کسی‌رامیدید ، سیگار پشت سیگار دود میکرد وتوی اطاقهای پیچ در پیچ خانه میلولید، دلش‌پرپر میکرد که ازخانه بیرون‌برود ، توی مردم بلولد وجفنك ببافد اما وانمودمیکرد که اززندگی‌تنهای‌خودلذت‌میبرد. وقتیکه حصیرهارا پائین میانداخت،پرده‌هارا میکشید وروی تختخواب چمبك میزد شبیه‌خفاشی بودکه درزوایای غار مرموزی‌آرمیده باشد .

اما دوران انزوا دیری نمیپائید . خفاش از غار بیرون می آمد ، ریشی می‌تراشید ، ظاهری میآراست ومیرفت که بازهم دیگران دستش بیاندازند ومسخره‌اش کنند . خودش گفته بود آدمی که میتواند دلقك بشود وبخنداند چرا روضه بخواند وبگریاند ؟ خودش گفته بود : درد های من یکی‌ودوتا نیست ، اما چرا بگویم ؟ اصلا کو دردشناس؟ بعلاوه آدم عاقل (خودش دیوانه بود) دردهای گرانبهای خود را مگر بکسی

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

بروز میدهد .... ودردهای خودرا روزی روی کاغذ آورده بود وخودش میگفت که اگر این‌دردها روزی منتشرشود میهن عزیز ازبی آبی نجات خواهد یافت

نمونه‌ای ازاین نوشته‌ها (که‌خدا میداند ازکجا بدست راقم این سطور افتاده‌است) بقرار زیراست :

«چرا زنده‌ام ؟ چرا ؟

بمیر ! اوبمن خندید ..

. . . . . .

. . . . . .

آسایش ـ ! ؟ آه

کفن مرا رفو کنید (زکی‌من که کفن ندارم)

من‌شمع جاودانی هستم پروانه‌های مزاحم‌درپرتو من بسوزید

بازهم بنویسم؟»

. از یادداشت دیگر:

«شب نصف‌شده، یعنی نیمی ازشب گذشته. می‌فهمید، نصف‌شب است من‌خوابم، (پس‌چطور می‌نویسم) شاید توی‌خواب‌روح‌من‌مینویسد. غمگینم، میسوزم، تب‌هم ندارم کاش ملافهٔ من کفنم میشد و طاق اطاق روی سرم میریخت. وروی شیروانـی مینوشتند این قبرهیچکس است!»

ازروی یك‌قوطی سیگار گرگان سبز:

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

«توهم خالی شدی!

کاش منهم ازدرد خالی میشدم!

سیگارترا من کشیدم،

کاش دردهای مرا هم میکشیدند و فریاد میزدند درد کیلوئی میفروشیم!

آنوقت کی دردمرا میخرید؟

دردهای من بدرد چه کسی میخورد؟

این غذای روح من است ـ خیر! من فروشنده نیستم!»

ازحاشیهٔ کتاب زادالمعاد (یادگار مرحوم ابوی):

«اجی، مجی، لاترجی!

اگردعا نردبان آسمان است

صدسال سیاه ازاین نردبان بالانمیروم!»

کناریك عکس:

«احمق! عکس انداخته‌ای که‌چه؟

عکس تو بعکس تو روح ندارد»

ازمقدمهٔ کتاب دردها (که‌پس ازمرگ مؤلف بزیورطبع آراسته خواهد شد):

«من چشمهٔ جوشان دردم!

اسم مرا دردبگذارید! من کودك دردم

پدرمن دردبود، رنج‌را بزنی گرفت ومرازائید

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

غذای من درداست!

پدرمن از خانوادهٔ دردبود.... ودردالدوله لقبش بود واین لقب را ازجدم بارث برده بود. فرمان این لقب درخانهٔ عموجان است. هر کس باور نمیکند برود وببیند (بشرط آنکه عموجانم راهش بدهد)

عموجان من در کشور درد سالها رئیس الوزراء بود، امـا قدرش را ندانستند وبدرد خانه نشینی مبتلایش کردند. مجموعهٔ شعری بنام دردنامه از اومنتشر شده است که حالا کمیاب است ، خود من هنوزاین مجموعه را ندیده‌ام، امایکی ازاشعار آنرا حفظم:

درد است مرانام ومرا کار ومرا قوت

درداست به پیشانی من جقهٔ یاقوت

نوشابهٔ درداست سرازیر بکامم!

پیوسته زنددرد بگوش کرمن سوت»

دراین رقعه‌ها یاورق پاره‌ها کورسوهای ذوق پیدابود، بی‌هیچ تردید این مرد استعدادی داشت که اگر بصراط مستقیم میـافتاد صاحبش رابنان وآبی میرساند.

گاهی گذاری شعرهم میگفت وشعرهایش برخلاف نوشته‌هایش چنگی بدل میزد ، دوسه ربـاعی گفته بود که بقول خودش (خیام سگ کیست!)

این مردعاشق هم شده بود، عشق بنظراودیوانگی نبودولی عقل ناقص او

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

قبول نمیکرد که ممکن است آدم عاقل عاشق بشود وعشق خودرا بصورت عـاقلانه‌ای ابراز کند. فکر میکرد وقتیکه مردی اززنی خوشش میاید بـاید تمام دنیا را ازاین عشق باخبر سازد وعشق‌را بمرحلهٔ رسوائی برساند.

معشوق‌اول‌او که بند کفشش‌را سالها بعنوان عزیزترین یادگارهای زندگی ضبط کرده‌بود جوانی ازخانوادهٔ‌محترمی‌بود،ازاین‌عشق‌منحرف‌نه خودش طرفی بست ونه‌خوشبختانه آبروئی‌را بباد داد، عشق دوم‌او زن شوهرداری بود که این‌مرد مثل‌سایه دنبالش راه میافتاد ووانمود میکرد که‌زن دیوانه اوست، درحالیکه زن ازاین همه انقلاب عاشق کـکش‌هم نمیگزید. زنك سروروئی نداشت، نمیشد گفت که زیبانیست ولی جزء خوشگل‌ها هم‌مقامی‌نداشت، هنراو، یعنی آنچه بجای‌زیبائی سایهٔ ژرفی برچهره‌اش میافکند، لوندی بود. وقتیکه سخن میگفت آنقدر عشوه میریخت که‌جلوهٔ‌فرشتگان آسمان‌را می‌یافت،موهای‌سیاه‌بلندروی‌شانه‌اش افتاده‌بود و آرایشی نداشت، دندانهای سفیدش تنهاقسمت جالب صورتش بود، دست‌هایش ظرافت خاصی داشت و انگشتان پنبه‌ای که بناخن‌های کشیدهٔ متناسب ختم‌میشد جلوهٔ دست‌ها راکامل میکرد، این انگشت‌ها اکثراوقات میان‌موها بودو آنهارا بازی‌میداد، لب پائین‌او بتعبیر شاعرانه تشنهٔ بوسه‌بود وازچاك دهان‌حرارت هوس‌بیرون میزد. سینهٔ برجسته‌اش اوراخواه‌ناخواه ملعبهٔ‌دست‌های‌خشن‌معرفی میکرد،رویهم‌رفته‌زن‌ناجوری بود که میتوانست دل آنمردرا برباید وربوده‌بود.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

چه‌شد که آنها بهم رسیدند ودروجودهم چه‌یافتند که بین‌قلوبشان یاهوس‌های متراکمشان رابطه‌ای برقرارشد؟ این‌مرد دریکی ازیادداشت های‌خود توضیح داده‌است :

«زنها میکوشند که‌چیزی بشوند .

ولی‌او چیزی نبود، و نمیکوشید ازوجود خودچیزی بسازد،

این بی‌چیزی مرا مجذوب کرد!»

مرددین که نداشت تاببازد ولی‌دل خودراباخت، در آغاز عشق‌می پنداشت که رضایت طرفین دروصال کلیهٔ موانع‌را ازبین‌میبردولی‌یك مانع بزرك که موردتوجه‌قرار نگرفته‌بود وجود شوهر آن‌زن‌بود. شوهردلش میخواست که زندگی آرامی داشته باشد، عاشق‌زنش نبودولی هرچه‌بود زن‌ملك اومحسوب میشدو الناس‌مسلطون‌علی.... خلاصه ازاین مالکیت لذت‌میبرد،ظهر که‌خسته‌ومانده‌ازکارخودبخانه بازمیگشت‌دلش‌میخواست خستگی‌رادرخانه ازتن‌خود دور کند(والبته این‌حق مشروع تمام‌مردهای زن دار است) ،کتش را میکند، شلوارش را درمی آورد و یکتای پیراهن توی سالن مجلل خانه شلنك و تخته میانداخت ، اگر تابستان بود سکنجبین خیار مفصلی میخورد و با باد بزن حصیری که از سرپل تجریش خریده بودخودرا بادمیزد ، بعدسرمیز ناهارمیرفت وتا حلقومش پر نمیشدازپشت میز برنمیخاست . روز بروزشکمش گوشت نوبالامیآورد اول شب بسته بسلیقهٔ زنش یاسرپل تجریش میرفت ، توی اتوموبیل لم میداد وبسیخ‌جگرودل وقلوه گاز میزد ؛ یابسینمامیرفت، اگرفیلم‌حسابی

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

بود (یعنی بزن‌بزن بود) تا آخر فیلم غرق در شعف کودکانه‌ای بیدار میماند وگرنه وسط فیلم خوابش میبرد و خروپفش همسایگان ایندست و آندستش را ناراحت میکرد . یا در زمستان بپارك هتل و در تابستان بپارك نو میرفت ودزدکی وزیرچشمی سینه وپشت برهنه زنهارا بانگاه گزمیکرد این زندگی را حق مشروع خودمیدانست ووقتیکه دید آرامش خانوادگی او را ، بقول خودش یك دزد ناموس ، برهم زده بخیال استقرار مجدد مالکیت وانتفاع ازسرمایهٔ راکدی که شرکت در آنرا شرع وعرف اجازه نداده بود نشست ونقشه کشید ...

یکشب بآنمرد پیغامی رسید که بیا ، خانه خالی است ، شوهرم بسفر رفته ، از همان شرابی که دوست داری حاضر کرده‌ام، بیسرخر تا صبح عیش میکنیم !

رفت .... درخانهٔ یاربسته بود ، هرچه درزدکسی در را نگشود بخود گفت : عجب خری ام (عجب نداشت) ! دروعده گاه حتماً ازکلفت ونوکرخبری نیست ویاردربستر آرمیده است، ازدربالارفت اما همینکه از آنطرف سرازیرشدچماقی بسرش خورد ودیگرچیزی نفهمید...

فردا در بیمارستان شهربانی ازخواب خوش بیدار شد همه جای بدنش کبودشده بود ، بابیل باغبانی سرش را شکافته بودند .

فردای آنروز نویسندهٔ بزرگی که بااو نسبت داشت بدیدنش رفت، خودش میگوید : .

«سیگار گوشهٔ لبش بود ، رنگش پریده بود ،لای در را بازکرد

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

ووقتیکه دید جزمن کسی دراطاق نیست

آمد توی‌اطاق، رنگش‌پریده‌بود(روی این‌موضوع‌تکیه میکرد)، نه‌سلامی کرد ونه‌علیکی شنید ،

چشمهایش زیرعینك برق‌میزد .... وچه‌برقی! کنارتخت من ایستاد وگفت : زنده‌ای ؟

خیال میکردم که مردی .... بمیر!.... زندگی چه فائده‌ای دارد ... عقب عقب رفت ودررا بست!»

دوروز بعد تشنج عجیبی‌سراپایش‌راگرفت . پزشك وپرستار کنار تختش پچ پچ کردند و از پچ پچ طولانی آنها یك‌کلمه‌که زیاد تکرار میشد درخاطره‌اش‌باقی‌ماند : کزاز !

اما هنوز عمرش باقی‌بود ، ازمرك رست ، تادرزندگی‌جان بکند!

این‌مرتبه او ازمردم دست برداشته بودولی‌خیك اورا ول‌نمیکرد. عاشق مظلوم قرن دیدنی بود ؛ آدمیکه توی این دنیای دون با همه گرفتاری گرفتارجنون عشق‌بشود موجودی استثنائی‌وطبعاً تماشائی‌است، دیگر آسوده‌اش‌نمیگذاشتند، خانه‌اش گاه ازهجوم دیدار کنندگان چنان شلوغ میشد که جای سوزن انداز نبود . در باغ وحشی خانه‌اش گاوهای موتوری عصر ماشین می چریدند وصاحبان آنها چون موریانه که بجان چوب بیفتد دراطاقهای تودرتوی خانه‌اش بجان خوراکی‌ها وشرابش می افتادند. گرامافون تلق‌تلق صدا میکرد و یکنواحت پیانوی رابینشتاین

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

نبض آن مردرا میرقصاند.

بعد ازظهرها توی استخر بی‌شکلی که ساخته‌بود ودورش‌را مرغ کاشته بود لنك وپاچه ها بهم میپیچید وصدای شلپ شلپ آب دم غروب بر آواز زنگدار قور باغه میچربید ، زیردرختان عرعرسایه‌های عشاق با هم میآمیخت ومرغ حق جواب حق یاحق نوشندگان شراب را میداد.

عاقلها بقول‌خودشان یك‌دیوانه را دوره کرده بودند، امادیوانگی های آنان روی جنون اورا سفید میکرد . قشقرقی‌راه میانداختند که آن سرش ناپیدا بود ، چرت‌وپرت میگفتند وبدون آنکه خودمتوجه باشند که دیوانه‌اند ادای دیوانه‌هارا درمیآوردند ، گاهی اگر اهل ذوق زیادتر ازحد معمول میشد فرشتگان عالم‌بالا ازدودشیرهٔ خشخاش، که از آنخانه صعود میکرد، بخمیازه میافتادند، و آن مرد وسط این‌جمع‌عالمی‌داشت، شعرهای خودرا که کسی گوش‌نمیکرد باصدای بلند میخواند ویك نفس به‌سیگار گرگان‌سبز که سرچوب سیگار سیاه‌وضع شکسته‌ای داشت‌پك میزد .

نزدیکهای صبح، که مزاحمین‌رفع‌زحمت میکردند.توی‌رختخواب می‌چپید، شمعهارا روشن میکرد، ببالش‌یله میدادوشروع‌بنوشتن‌میکرد:

«بمن میخندید، اما توی دلم بهمهٔ شما میخندم .

خیال‌میکنید نمی‌فهمم که مسخره‌ام میکنید؟

مسخره‌ها ! شما دلقکهای من هستید ،

میدانم وقتیکه ازخانه‌ام بیرون میروید درغیبت من مرا مسخره

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

میکنید.

اما من آنقدر شهامت دارم که میان شما و در حضور شما مسخره‌تان میکنم.

تو کیستی یك زالوی شکم گنده

تو کیستی در حالیکه نردبام صعودت اندام دلفریب همسرت بوده است؟

تو کیستی که بادلی مرده ادای زنده‌ها را درمیآوری؟»

لنك ظهر فاطمه سلطان آفتابه ولگن میآورد و آن مرد دست ورویش رامی‌شست و توی رختخواب نان و پنیر و گردو وزردهٔ تخم مرغ فلفل پاشیده میخورد، دوسه ساعت با کتاب‌های مرحوم ابوی ورمیرفت وحاشیه می نوشت اگر حالی داشت شعری هم میبافت که بلافاصله برای فاطمه سلطان میخواند وعقیدهٔ اورا دربارهٔ بدی وخوبی شعر خود جویامیشد.

در گیرودار رقص‌ها، شراب‌خواریها و شب‌زنده‌داریها بازنی آشنا شد که بسیاری ازشب‌ها باتفاق شوهر ودوستان بخانهٔ او میآمد. این زن برخلاف معشوق گذشته زیبائی مشهود ومحسوس داشت. همه میگفتند که زیباست واگر بینی اوتا اندازه‌ای بزرك نبود چهرهٔ او از کمال زیبائی نقصی نداشت. بهیکل او نقصی نمیشد گرفت، پوست لطیفی داشت ولطافت پوست که او را ازاستعمال گردها وروغن‌های آرایش بی‌نیاز میساخت نکته‌ای بود که دراولین نظر دل از بینندگان میربود. نگاه روی چهرهٔ لطیف او سرازیر میشد وبر گردن بلندش رقصی دلنواز میکرد وچون برشانه‌های

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

مرمر نیش می‌نشست هوس بر آن فرصت توقف نمیداد. چشم اکثریت زن‌ها ومردهای ایرانی قشنگ است ولی چشم این زن قشنگتر از چشم سائرین بود واگر این مثل صحیح باشد درچشم‌هایش سگ ول کرده بودند.

یکشب آن مرد گل خشکیده‌ای به یقه (یا به سینه) داشت لازم بتوضیح است که او از گل تازه خوشش نمیآید و گلدانهای خانه‌اش را با گل‌های خشك یا تیغ‌های صحرا میآراست. گلش گم شد ووقتیکه متوجه فقدان آن شد از زن زیبائی که ذکرش رفت پرسید: شما گل مرا دزدیده‌اید؟

بازهم لازم بتوضیح است که این مرد رك وراست بود، حرفهایش را با صراحت میزد و بیمی نداشت از اینکه حقیقت گوئی او موجبات رنجش کسی را فراهم آورد.

زن فقط یك جمله گفت (که این جمله باعث پیدایش عشق شدیدی شد): آقا من دل دزد هستم اما گل دزد نیستم! برای طبیعتی که جویای غیرعادی هاست، برای آدمی که در آن چه طبیعی نیست لذتی می‌بیند و آنچه را مبتذل است هر اندازه زیبا باشد بکناری میافکند و نادیده میگیرد این حرف خیلی جالب بود، این جمله رنك و بوئی شاعرانه و یك دنیا معنا داشت. زن شاید فقط یك شوخی کرده بود. یا تنها بزبانش بدون آنکه اراده کند کلامی دلنشین جاری شده بود، اما مرد در دل این جمله کتابی دید... تصور کرد که زن با این جمله قصد اعتراف داشته است، خواسته است بگوید که دل ترا میدزدم و او از خدا خواست این مالی را که بارها بسرقت رفته باز در دسترس سارق دیگری بگذارد. آنهم چه سارقی، سارقی که سابقهٔ سرقت زیاد داشت ولی صورتکی

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

ازسادگی ونجابت برچهرهٔ خودآویخته بود . زیراین صورتك میل ببازی دادن مردها موج میزد ولی انعکاس امواج تمایلات درونی زن اندك اثری بر صورتك مصنوعی او که طبیعی جلوه میکرد باقی نمیگذاشت. زندگی زن ازتنوع وآسایش گوشه‌ای خالی نداشت، شوهرش آرام وسربزیر ونجیب بودوسابقاً پیش از آنکه حادثه‌ای فعالیت مرتب ومنظم غده‌هارا برهم زند هیکل زیباوصورت مطلوبی داشت خوب لباس میپوشید وازتربیت خانوادگی برخوردار بود، هرچندکه بعلت نداشتن احتیاج مالی دنبال تحصیل نگشته بودمطالعه ومعاشرت زبانش راگویا کرده ورویهمرفته وجود اوراقابل قبول میکرد. زن از پوشیدنی‌ها هرچه میخواست میپوشید وازخوردنیها آنچه مطلوب بود میخورد، امااز لذات، آنهم یك نوع خاصی از لذت، نصیبی نداشت. حادثه شوهراورا بصورت مردی درآورده بود که ازانجام وظائف زناشوئی (موضوعی بودکه زن ادعا میکرد) عاجز بود، عجز شوهر بزن میدان داده بود که برای بدست آوردن دل‌هادام بگستراند، هرچندکه طبیعت اونشان میدادکه تنهانقص بدنی شوهرموجب این بازیگری نشده واگر همچنین نقصی درکارنبود زن علاقه‌داشت که برمجموعه عشاق خودتکه‌های دیگری نیزعلاوه کند. میل بمجموعه‌سازی باروح زن عجین شده بود. مجموعهٔ لباس، مجموعهٔ وسائل آرایش، مجموعهٔ جواهر ومجموعه‌ای ازعشاق ترتیب داده بود ازمالکیت این مجموعه‌ها احساس لذت نمیکرد بلکه ازنشان دادن آنها، ازبرخ کشیدن آنهامحظوظ میشد، علاقه‌داشت که حس حسادت دیگران رابرانگیزد وببیندکه زنهای دیگرازداشتن اوونداشتن خویش میسوزند.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

درمجموعهٔ عشاق خود آدم‌های گوناگون داشت ودرنگهداری آنان سیاست مخصوصی پیشه کرده‌بود، سیاست آن بودکه هیچ عاشقی معشوقهٔ خودرا هوسباز نمی‌پنداشت ومی‌اندیشید که تنهااو موردتوجه و علاقه قرار گرفته‌است. این‌مرد بزودی واردحلقهٔ عشاق زن‌شد، شب‌بعد دورهم جمع‌بودند ووقتیکه مردباالتهاب وجنون لذت‌بخشی زن‌را تنك درآغوش کشیده‌وبااو میرقصید گفت ازشوهرت طلاق‌بگیروزن من‌بشو

زن‌بین خودواو فاصله انداخت وبالحن معنی‌داری گفت: عجب!

این«عجب» کشش وسنگینی‌محسوسی داشت، شبیه‌بیك‌زهرخند تمسخرآمیز بود، شایداگر مرددرمعنای وسیع‌این یك‌کلمه دقت کرده‌بود درعشق‌خودسماجت بخرج‌نمیداد،میدید برای‌او،باآن اختصاصات‌اخلاقی وذوقی، بچنك‌آوردن‌یك‌زن کلکسیونر،صورت‌پذیر نیست، اماریاضتی که سراسر زندگی کشیده‌بود، ریاضتی که نتیجهٔ محرومیت‌های جنسی بود، یاریاضتی که برای محبوب‌شدن درچشم نخستین ودومین عشق زندگی بخودتحمیل کرده‌بود فهم‌وادراك اورا برابرزنان آنقدرکم کرده بودکه دراین (عجب) چیز عجیبی ندید! فکر کرد که همهٔزنها تکیه کلامی‌دارند واین‌عجب‌هم‌مثل‌وای یك‌تکیه کلام‌بی‌مقصوداست‌وزن‌چون چیزی‌نداشته است که بگوید برای‌آنکه حرفی زده‌باشد ازسه حرف کلمه‌ای ساخته‌و تحویل اوداده‌است.

تردیدی نبودکه زن دردل خود میگفت که این‌مرد بدرد کارمن نمی‌خورد، من‌اگر طلاق بگیرم قیدازدواج‌را نخواهم پذیرفت واگر هم

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

بپذیرم آنچه‌شوهر کنونی من‌ندارد باضافهٔ آنچه‌دارد دروجود دیگری جستجو خواهم کرد.

شب گذشت (زیرا مرد گذشتن روزهارا متوجه نمیشد) وآتش میل‌دردل‌مرد زبانه کشید، نه‌تنهاشیفتهٔ آن‌زن‌بود بلکه‌شیفتهٔ همه کسانی بودکه باآنزن تماس داشتند، مدتی بدنبال یك‌زن ارمنی افتادکه خیاط خانم‌بود ودوماه تملقات بیجا استفراغ کرد، سایهٔ آن‌زن شده‌بود وآرزو میکردکه ظهر عشق‌او بزودی فرا رسد وسایه وجسم با هم بیامیزند. هرجاکه زن‌میرفت سایه دنبال اوبود. این‌سایهٔ مزاحم زیردست‌وپای‌زن ولومیشد.

زن بااحساس تازه‌ای آشناشد، اززجردادن‌او لذت‌میبرد، بهمان اندازه (ولی‌درجهت معکوس) که مرددذلیل وبیچاره‌میشد زن‌بالاترمیرفت یاخودرا بالاتر می‌پنداشت. وقتیکه مردرامیدید باونگاه‌میکرد، باآن چشم های دنیارازکه آدمی را بغارهای تاریك رؤیا رهبری میکرد در چشم‌مرد خیره‌میشد تاتوجه‌اوراهم‌چنان که‌ماربجذب گنجشك‌می‌پردازد بخودجذب کرده باشد، مرده‌حو آن‌نگاه ازخودبیخودمیشد، نمیدانست این‌نگاه‌را باچه‌نگاهی پاسخ‌دهد ویاوضع‌وحال خودرا باچه‌زبانی بیان کند، وقتیکه درجهٔ صاعقه‌زدگی‌او بنهایت میرسید آنهمه اعتناکه در نگاه‌زن‌متمرکزبود به‌بی‌اعتنائی کامل‌مبدل‌میشد،زبان‌نگاه‌خاموش‌میماند واگراندکی گویابود بالکنت ازنفرت‌زن سخن میگفت، این‌وضع بارها اتفاق‌افتاده‌بود، اماهربارمرد فریب‌نگاه‌تمایل‌را می‌خورد وازچشمهٔ آرزو

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

بسراب بیزاری زن سقوط میکرد.

زن عادت نداشت که درحضور دیگران بملاعبه باعشاق خود بپردازد بحفظ صورتك نجابتی که باهزار زحمت آویختن آنرا تحمل میکرد علاقه داشت ولی لذت بردن ازاحساس تازه آنقدر قوی بود که این سدرا شکست زن آشکارا برابراو بمعاشقه میپرداخت. چهره خودرا برچهره مردی که شریك رقص بود می نهاد وزیرچشم سوزو گداز مردراکه بادیدگان آتشین والهٔاو بود مینگریست.

دریکی ازیادداشت‌های مرد کیفیت بازیگری زن بخوبی مشهود است :

«میدانستم که باز آزارم خواهدداد، اماتنم می خارید که بروم وبسوزم، بروم وبچشم عشوه گریهای اورا ببینم،

مدتی باخودمجادله کردم. سراپایم فریاد کردنرو! درخانهٔخودبمان، شمع‌هارا روشن بکن وشراب بنوش!

امادل میل برفتن راوسوسه میکرد واین وسوسه بزودی نهیب مخالف راخفه ساخت.

رفتم والبته هیچکس را جزاوندیدم، خیلی‌ها بودند، امابمن چه ! همه‌محو بودند جزاوکه وسط ابر ازدحام مثل یك بت الماس میدرخشید لباس آبی پوشیده بود وموهای خرمائیش یك دریاموج جلوه‌داشت .

وقتیکه نزدیك اوشدم یك تانگوی نرم وملایم آغازشده بود، نمیدانم چه‌شدکه آنهمه‌جرئت پیدا کردم آنقدرقوی شدم که گفتم : خانم بامن

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

میر قصید؟

نگاهی کرد، از آن نگاهها، که نه‌میتوان گفت، نه‌میتوان نوشت، فقط اگر نقاش بودم هم‌چون‌لبخند جاودانی‌ژوکوند نگاه جاورانی اورا ثبت میتوانستم کرد . . مثل اینکه بامن مهربان شده بود، گفت : : بند کفشم پاره شده، گفتم اجازه بدهیدببرم ودرست کنم، کفش‌راگرفتم ورفتم، دست چپ راهرو اطاقی‌بود، اطاق دنج وخلوتی‌بود، آنجا رفتم، درحالیکه کفش را بسینه میفشردم نشستم. کفش را بوئیدم، بوسیدم و لیسیدم، کفش خوشمزه‌ای بود، چاقویم را درآوردم که بندآنرا درست کنم، نوك چاقو که بکفش‌خورد مثل این بود که بقلبم‌خنجرزدند، هی چاقورا نزدیك میبردم‌وباترس‌عقب میکشیدم راضی‌بودم که باچاقوپوست بدن خودرا بتراشم، باچاقو دستم‌را ببرم (همین‌کاررا هم کردم) ولی آنرا بجسم عزیز ومحبوب لنگه کفشی که بت شده بود؛ خدای من بود فرو نکنم، آه! چه کفش نازنینی‌بود، بوی عشق میداد، آنرا بااشك شستم، آرزو کردم پابشوم ودرآن فروبروم، ته آنرا بچشم مالیدم وچشم کورم روشن‌شد، آغاز وانتهای دنیا برای من آن کفش بود، آن بندها که ساعتها روی پوست لطیف او چسبیده بود. دلم میخواست درهمان حال بمیرم، بهتر ازاین نمیشود که آدم دراوج سعادت بمیرد، یك‌لحظه این‌فکر بسرم آمد که کفش‌را بدزدم وببرم، آنرا بخانه‌ام ببرم، توی اطاق خوابم‌ببرم، گاهی زیرسرم بگذارم، اصلا شرابم‌را توی آن بریزم وبخورم. اما این فکر دیری نپائید، او بدون کفش ناراحت میشد ویك لحظه ناراحتی او

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

بیك عمر خوشی من ، ازلحاظ من ، غیرقابل تبدیل است .

درهمان حال رازو نیاز، رازو نیازی که لذت ژرف آن پایان ناپذیر بود ، مردکی بدرون آمد ، از همین آت و آشغالها ، پیشخدمت باشی بود، مثل اینکه دیوانه‌ای دیده باشد بروبر مرا نگاه کرد ، پوزخندی زد و بالحن معنی‌داری گفت : آقا! خانم کفششان‌را میخواهند ، دستش‌را جلو آورد که کفش‌را، ناموس مرا، بگیرد، من‌ازخریت بعضیها تعجب میکنم، آخر مردك چطورممکن بود که این شیئی مقدس‌را بدست تو بسپارم ، تو اصلا میفهمیدی که این چه‌بود ؟ تو اصلا ازاین کفش سر درمیآوردی، درنظر تو این کفش ، چیزی جز یك کفش نبود ، شاید کفش خودت‌را که از بازار ارسی‌دوزها خریده بودی بهتر از این کفش، که بندش پاره شده بود ، میدانستی وحاضرهم نبودی که یك لنگه کفش خود را بایك جفت ازاین کفشها عوض کنی، درحالیکه من حاضر بودم نیمی ازعمر خود را بدهم واین لنگه کفش‌را بگیرم .

وقتیکه دید من‌هم اورا بروبرنگاه میکنم و کفش‌را مثل مادری که فرزند خودرا درآغوش کشیده‌باشد بسینه چسبانده‌ام دستش‌را پیش آورد ، این دیگر فضولی‌بود ، نهیب زدم . برو! خودم کفش‌را میآورم .

میخواستم کفش‌را ببرم ، اما دست وپایم میلرزید، این‌لنگه کفش بجان من‌بسته بود، اما فکر کردم‌اگر کفش‌را ببرم میتوانم که بااو برقصم، بجای کفش‌میتوانم صاحب کفش‌را درآغوش بگیرم ، درحالیکه‌دلم‌هنوزبا کفش رازونیاز میکرد وبدنم ازتماس باآن حرارتی داشت ، درحالیکه

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

مست ازلذت لمس آن بودم ازاطاق خارج شدم ...

در آن اطاق غوغائی بود، بسوی او رفتم ولی دیگر آنجا نبود ، پای برهنه دست در آغوش جوانی میرقصید ولنگه کفش دیگرش پای صندلی خالی او بمن دهان کجی میکرد،

روی میزها وصندلی‌ها ، روی رختخواب ، روی شمعها وشمعدان های سنگی، روی شیشه‌های شراب گردوغبار غلیظی لنگر انداخته بود

سرش‌را پائین انداخت و گفت: بگذار گردوخاك همه‌جارا بپوشاند، مرا هم بپوشاند، کاش ملافهٔ من کفنم میشد طاق اطاق روی‌سرم میریخت وروی شیروانی این خراب‌شده مینوشتند : اینجا قبرهیچکس است !

دروس ـ خرداد ۱۳۳۳

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

مکعب ارض

«این قطعه درزمان خاصی ازتاریخ ایران نوشته شده‌است»

مردم یك کشور پهناور، توده‌های وسیع یك ملت شش هزار ساله .

یك روز صبح، همینکه ازخواب برخاستند دیدند ممهٔ دیروزی را لولو برده

دنیا بر گشته، افقی دربین نیست؛ تاچشم کار میکند آسمان وزمین بموازات هم ادامه دارد .

مثل اینکه زمین را باتیغ تیزی صاف ویکدست بریده‌اند .

میوه‌های گرد وقلنبه توسری خورده‌اند .

صورت‌ها مربع شده، شکم‌های حاجی آقائی را خطوط عمودی و افقی قطع کرده وزوائد منحنی راه عدم پیموده

گل آفتاب گردان بصورت تخت مرتاضان در آمده ؛

چشم موش برای خروج ازحال بیضوی، کور شده ،

نفخ تپه‌ها و کوه‌ها فرو کش کرده، دره‌ها بهم بر آمده ولاجرم تعاریف سلسله جبال وقلل از کتب جغرافیا رخت بر بسته ازرساله‌های هندسه، مثلثات، مکانیك، مخروطات تعاریف بیضی، شبه بیضی، دائره، کره، شبه کره، سهمی، شلجمی، هذلولی وقضایای مربوط بآنها حذف گشته ....

القصه همه چیزرا درمنگنهٔ طبیعت فشرده‌اند .

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

شاگرد مدرسه‌ها خوش‌حال شدند و داد زدند : ازشر ریاضیات راحت شدیم !

جوانهای خیابان گرد دنبال ناموس‌مردم افتادند وزمزمه کردند : قربان خط‌مستقیم ابرویتان برویم !

سلمانی‌ها تابلوی فرششماهه را از سردر مغازه‌ها پائین کشیدند !

خوش‌نشینان دیارتیمز سری‌جنباندند ودست تأسف بهم‌سودند که چه بد! دیگر آفتاب درقلمرو حکومت‌ماغروب میکند !

میرزانویس‌های‌دم‌پست‌خانهٔ‌مبارکه‌دمشان‌راروی کولشان گذاشتند وبچاك‌زدند (نه‌اینکه خط‌فارسی عوض‌شد !)

علماء نشستند وبرخاستند واظهار عقیده فرمودندکه دلیل تبدیل منحنی‌بمستقیم عدم‌حرکت کائنات‌است !

زنهائیکه تاآنزمان دوقلو میزائیدند هشت‌قلو زائیدند (نه‌اینکه هرپستان مربعشان‌چهارنوك داشت!)

مصرع‌معروف (زمین گرداست مانندگلوله) راکه‌تاآنزمان چون شکر میخوردند وبرکاغذ زرمیبردند بطاق نسیان سپردند و دیگر هیچ پهلوانی‌نتوانست میلهٔ آهن‌راخم کند!

شهرداری که آرزوی لوله کشی‌داشت‌چون‌ازعهدهٔ کج کردن‌لوله‌ها برنیامد دق کرد ووکیل ملت‌شد !

درشکه‌های کروك‌دار جای‌خودرا بتاکسی‌های صابونی‌شکل‌داد وشرکت‌های متعدد تاکسی‌رانی تشکیل‌شد ...

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

بردر مستراح‌ها نوشتند همه‌جا باتور !

بدون آنکه‌شب شش بگیرند لقب علیشاه‌را ازدرشکه‌چی‌ها گرفتند وبشوفرها دادند

همهٔ بازی‌هائی که باتوپ سروکار داشت ازرونق افتاد

قلعه‌گیری، قایم‌بوشك وگرگم‌بهوا مریدان بسیاریافت

فدراسیون‌های ورزشی مختلف برای‌ترویج‌ورزش‌های ملی‌سرسره بازی، اکردوکر، باقالی‌بچندمن تشکیل‌شد !

خانم‌های نازنین‌صنمی که باشلوار کوتاه‌وبلوز بدن‌نما تنیس‌میرفتند شلیته‌پوشیدند والك‌دولك بازیدند !

یکنفر که میخواست ماژلان عصر جدید باشد بکشتی نشست و بهدایت قطب‌نما رفت‌ورفت... امابرنگشت .

کارخانه‌هائیکه پرگارمیساختند ورشکست شدند

وکار کارخانه‌های‌خط‌کش سازی بالاگرفت

محتکرین بدون بیم‌از قانون‌منع احتکارمقادیر هنگفت خط‌کش وگونیا انبارکردند .

بزودی نرخ‌خط‌کش دربازار بالارفت

دولت جیره‌بندی قندوشکر راموقوف‌کرد

بمردم‌کوپن دادند که بروند و از خط‌کش فروشی‌های دولتی جیره بگیرند

وزارت‌توابع مستدیره‌منحل‌ووزارت‌خطوط مستقیم تأسیس شد

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

دم‌دهانهٔ بازار بچه‌های نیم‌وجبی راه‌افتادند ودادزدند: خط کشی و خط کشی... کوپن خط کش میخریم!

دررادیو گفتند: ای‌مردمیکه ازبازار سیاه‌خط کش میخرید! رویتان دگرگون باد!

کله‌قند روسی‌چنان غیب‌شد که: تو گوئی که رستم‌زمادر نزاد!

قندحبه امریکائی باب روزشد

ساقی کمرباریك جای‌خودرا بساقی سروته یکی‌داد!

یکی‌از وزیران درجلسهٔ مطبوعاتی گفت: خوشبختانه تغییرات در اشکال پدیدآمده واگر درالوان ظاهر میشد روشن کردن چراغ قرمز میسر نمیشد!

مردم، طفلك‌ها اوائل نگران بودند، اما همینکه دولت اعلامیه داد که:

«ایهاالناس: نگرانی شمابیمورد است

جمعی ماجراجو درمشوب کردن اذهان‌عموم میکوشند

وبخیال گرفتن ماهی آب راگل آلود میکنند

بسرعت شهاب اصلاحات عمده درشئون مختلف آغاز خواهد شد

دولت باکمال حسن‌نیت درتحقیق آمال‌ملی خواهدکوشید

هم‌اکنون بمنظور تأمین آسایش عام تعداد زیادی خط کش بکار-

خانه‌های ینگه‌دنیا سفارش داده‌ایم وبزودی انواع آن‌ازکوچك‌وبزرك‌در

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

اختیارمصرف کنندگان عزیزقرار خواهدگرفت

آش‌سردشد وزاغ‌از درخت پرید»

رفع نگرانی شد !

قلهك ـ شهریور۱۳۲٦

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

خاطره

شب خوبی بود. از آنشب ها که بآسانی نمیتوان فراموش کرد. روی یك دیوان نرم دراز کشیده بود. نور اطاق کافی نبود. بزحمت میتوانستم باور کنم این شبح زیبا توده‌ای از گوشت واستخوان است. پائین پای او نشسته بودم وخوشوقت بودم که چشمان او باحالت تازه‌ای نگاهم میکند. پاهای خوش ترکیبش روی هم افتاده ونوك آنها پهلوی مرا میفشرد، مست بودم ویك لحظه بسرم آمد خم شوم و آن پاهارا بانهایت خلوص ببوسم.

فریبندگی وجادو از آن تن لطیف سرچشمه میگرفت، امواج یك محبت بیسابقه مرا درخود غرق میکرد. حالت خوشی داشتم ومیدیدم که اززندگی چیزی کم ندارم، نزدیکی من بااو، آنهم تااین اندازه، دیوانه‌ام کرد، ازجابرخاستم وبباغ رفتم، توی یك حاشیه دو شاخ مریم از میان بوته‌های بی‌بو وخاصیت شمعدانی سر بیرون کرده بود. دستم درازشد و گلی خوشبو در آن جای گرفت، وقتیکه باز گشتم گل را دردست او گذاشتم واوبا شتاب هدیهٔ مرا از چاك پیراهن بدرون فرستاد. خواستم که بجای آن گل باشم، خواستم این آرزو راباو بگویم، بخود فشار آوردم ولی سدسکوت نشکست.

تنها نبودیم، چند تن دیگر باهم صحبت میکردند، زنی بیشرم، دو سه مردرا بازی میداد.... زنی که زمانی مراهم ببازی دعوت کرده بود. میان

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

اوواین یك که نزدیك من دراز کشیده وبانگاه مهربان خودروح مرادر آب‌عشق غسل‌میداد تفاوت ازخار تاگل بود .

چیزها بسرم آمد. رازها بزبانم آمد. اماهم‌چنان خاموش ماندم . اگرجماد بودم شاید بیش‌ازآن سخن میگفتم. اینهمه زیبائی بنظرم‌دروغ آمد، بنظرم مصنوعی آمد، مثل یك روح کنار من دراز کشیده وپاهایش پهلوی‌مرا میفشرد. جزاین بین‌ما ارتباطی نبود. امامثل‌اینکه توی‌هم‌غلط میخوردیم یاازمن واو معجون ساخته بودند .

ساعت‌ها خاموش ومات یکدیگررا نگاه کردیم. دراین عمل‌ساده آنقدر لذت بود که دلم نمیآمد رشتهٔ‌نگاه‌را پاره کنم. در اطاق هیاهوئی برپابود، زنی‌میرقصید ومی‌چرخید، شوهراو درمستی ازدست‌رفته‌بود .... من‌واو اگرتاسحر آنجامیماندیم چشم‌ازچشم‌هم برنمیداشتیم .

زنی که پیش از آن بامن بود بخیال خود بتحریك حسادت من پرداخته بود ، اما خبرنداشت که اداهای اواثری‌دردلی که ازعشق نوین لبریز شده ندارد . دست او در گردن مردی بود ، مردی که موهای سیاه پیچیده وصورت استخوانی‌داشت. ازچشمان‌مرد حرص‌تملك مال‌دیگری زبانه میکشید. یك‌لحظه بقیافه‌اش خیره شدم‌وترسیدم که نگاه اورا من هم داشته باشم .

زنی که قلب‌مرابخودتخصیص داده‌بودازانحراف نگاه‌من ناراحت شد. فشار پایش پایان یافت وهمینکه شتابزده بسوی‌او متوجه شدم در نگاهش نارضایتی وتردید بنحوروشن خوانده میشد. بخود تکانی داد ،

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

مثل اینکه خواست ازجابرخیزد. دست‌من درتاریکی خوشایند دست اورا گرفت وبااین لمس باوفهماند که جز باو بزن دیگر علاقه ندارم.

یکبار دیگر جام‌من پروخالی‌شد. ولی اثر آن مثل جام‌های پیش نبود، گلویم سوخت بدون آنکه حرارت‌بدنم بالارود.

شب‌از نیمه گذشته بود. زن‌ومردخسته وفرسوده آرام گرفته‌بودند، یك‌والس مطبوع مراازجا خیزاند،

دست اوراگرفتم ولحظه‌ای بعددر آغوش من‌بود. گونهٔ‌من بر گونهٔ اوخورد. مثل‌اینکه تب‌داشت. ازاوپرسیدم:

ناراحتی؟... برویم خندید وباوضع مخصوصی گفت: ناراحت ؟!... سکوت سنگین‌را شکست وزمزمه کرد: هرگز این‌قدر راحت نبوده‌ام، میدانی حال‌عجیبی دارم. هم‌میترسم وهم‌خوشم میآید. وقتیکه گل‌مریم راازتو گرفتم عشق‌تورا پذیرفتم. دلم‌شور میزند که فقط‌هوس زودگذری باشد. گفتم‌اگر ادامه پیداکند خسته کننده نیست؟

گونهٔ گرم خودرا برصورتم چسباندو گفت: برای‌من‌نه!

دروس- ابان ۱۳۳۱

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

پیرزن

صورت‌ها پریده‌رنك، چشم‌ها سرخ وخواب آلود، بدن‌ها لرزان وروح‌ها مست نشاط مصنوعی بود. نورچراغهای قرمز که مثل ماه‌های مخسوف در گوشه و کنار میدرخشید فضارا رنك‌قرمز میزد. چمن زیرپای مردم مست‌و گیج له‌میشد و آب‌حوض باارتعاشات خفیف عکس‌درخت و آسمان پرستاره‌را میلرزاند. پشت‌شمشادهای بلند گله‌بگله جفت‌هائیکه درتندباد شهوت پیچ وتاب میخوردند بوسه میدادند ومیگرفتند. همهمهٔ بی‌موضوع وبیسروتهی که معجونی ازموسیقی وفریادهای مستانه بودبگوش میرسید.

خودرا ازجمع کنار کشیده وانتظار گرك گرسنه‌ای را داشت.

بازهم تنهابود، مثل‌دیشب وپریشب تنهابود. وجودش خریداری نداشت. گوشت گندیده وفاسدی بود که مردارخوارهم ازاومیگریخت. همه‌درفاصله‌های دورونزدیك جفتی‌داشتند. هرمنفی‌دوسه‌مثبت یاحداقل مثل‌اتم میدرزن یك‌مثبت‌را درحلقهٔ‌خود می‌چرخاند. ولی‌او.....؟.... اویك منفی‌سرگردان وپرتاب‌شده‌درفضا، یك‌ذره‌مرده وبی‌بار، یك‌لکاتهٔ‌پلاسیده وپژمرده، یك یائسهٔ بوگرفته وبیچاره، یك‌متاع فاسد ویك‌پارچهٔ‌پوسیده بود.

ستاره‌ها اشك اورا، که برگوشهٔ چشمش نشسته ومیل پائین

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

افتادن نداشت دیدند ولی هیچکس ندید . این اشك بخـار تقطیر شدهٔ انـدوه وغمی بود که روح اورا تیره‌وتار کرده وازچشمان گودافتاده‌اش بیرون‌میزد.

فریادهای مستانه، آهنك لرزاننده موسیقی در گوش او یك‌جمله‌را تکرار میکرد: گذشت... گذشت!

در آغاز شب‌نشینی سعی کرد خودرا باین‌و آن بچسباند ولی نزدیك هر کس که رفت پس‌از لحظه‌ای تنها ماند. برص یاوباندداشت فقط ازاو گذشته بود.

دندانهایش ازاثرات دودسیگار لباس‌زردپوشیده ، گوشت‌بازوانش شل‌شده وافتاده وهنگام حرکت میلرزید.

دو نفر از کنارش گذشتند. در گوش‌هم کلماتی میگفتند که بزمزمه یالای‌لای شبیه‌بودولی‌بگوش‌اورسیدواو بخوبی شنید که یکی مثل‌همیشه میخواهد ودیگری درعین‌خواستن امتناع میکند.

لرزید، لرزه‌ای که ناشی‌ازحسدنبوده،لرزه‌ای که‌قرینهٔ افسوس‌بود چرامردنداشت؟ چراکسی بازوی‌اورا نمیگرفت ودر گوشش اشعارعاشقانه نمیسرود ؟ چراکسی باومحل نمیگذاشت ولی بدختران بیوفـا ضعف‌و زبونی نشان میداد؟ چراشـاگردان عشق‌را براو که استادآن‌بود ترجیح میدادند؟

مگراوهم زمانی دختر وجوان‌نبود.... پس کو... کو آن‌عشق‌هـای ابدی‌وتمام‌نشدنی که‌باو پیشنهاد میشد؟

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

عشاق جوانی که شب‌وروز از کنارش دور نمیشدند، مقابل‌او بخاك میافتادند تاپایش‌را ببوسند، پس‌از گرفتن آنچه‌میخواستند رفته‌واظهارات فریبنده خودرا ، که‌مار از سوراخ بیرون میکشید ، برده بودند جوانهائی که برای رسیدن باو، نشستن بااو رقصیدن بااوسرودست میشکستندپس‌ازصرف‌غذا بجستجوی‌اغذیهٔدیگر رفته و باز گشتشان‌محال می‌نمود.

اگرمیخواست‌بفکر گذشته‌باشد یارای‌ایستادن‌و بروی‌خودنیاوردن رانداشت ،گذشته‌ای درخشان‌بود. او که بندگی واطاعت جوانها وپیرها رادیده‌بود، او که مثل گربه باموش هائی که زنجیرعشق بگردن داشتند بازی میکرد، او که خودرا خدای‌حسن وجمال میدانست ، او که حریص یك‌رابدو، دورا به‌سه وسه‌رابده رسانده‌بود، او که‌اشك وتضرع بیماران عشق‌را بهیچ‌میگرفت... او که،...او که...

درگردش سعادت، آنروز که برچشم‌ها می‌نشست بگردآوردن ثروت تمایلی داشت، هرچه بدست آورده بود، جزعشاق فراری، نگاه داشته بودولی امشب میدید آنچه‌را باید نگاه‌داشت ازدست داده است. میدیدثروت‌حقیقی مردی‌است که تادم‌مرك‌همراه زن باشد، مردی که‌ازچین صورت وزردی دندان‌نهراسد، مردی که باوجود نمك سان‌خود طعم‌غذای زن‌راکامل کند، مردیکه پابپای زن‌پیر بشودودربسترمرك چشمش‌را ببندد.

هرشب که بجائی‌دعوت‌داشت آنچه‌ازپیراستاد آرایش آموخته بود

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

بکارمیزد. صورت خودرا نقطه‌بنقطه باپوشنده‌های رنگارنك می‌پوشاند ولی‌از آن‌زیر بازپیری اثرات‌منحوس خودرانشان‌میداد. پیراهن گرانبهاو خوش‌دوخت میپوشید، سروبررا باجواهرات خیره کننده میآراست. ولی پیرشده وازاو گذشته بود.

آرزو کرد مردی بیاید وبا مهربانی چندکلمه بااو حرف بزند.. فقط چندکلمه،....

دوجوان بازوببازوی‌هم از کنارش گذشتند ویکی که‌درمستی‌جنون صراحت داشت طعنه زنان گفت: بازهم این‌پیرسك اینجاست!

خروسی که بامرغ‌های خود روی شاخه‌های کم ارتفاع انار آرمیده بود بال‌زد، چندبرك سست فروافتادوپس‌از آنکه‌صورت‌اورا بوسید روی‌پیراهنش سرخورد... باشتاب آنهارانگریست... برك‌هاهم‌مثل خودش پژمرده وپلاسیده‌بود.

قلهك ـ دی ۱۳۲٤

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

پشت میز نشین

دوروز است که در آتش تب میسوزم ، حالا باید توی رختخواب خوابیده باشم... اما این آرزوست. فقط وقتی میخوابم ، وقتی آسوده و راحت میخوابم که دیگر بیدار نشوم. کاش امروز صبح بیدار نشده بودم، کاش چشمانم باز نشده بود... اصلا کاش باین زودی صبح نشده بود ... شب های زمستان که بلنداست، پس دیشب چرا اینقدر کوتاه بود...وقتیکه خروس همسایه خواند توی خواب و بیداری بهمسایه و بهفت جدش فحش دادم...اما اگر این خروس نبود من که ساعت ندارم درزحمت میافتادم.... کاش بیدار نشده بودم، بازهم بیدار شدم که ازرختخواب بیرون بیایم با آب سرد وضو بگیرم ودور کعت نماز بکمرم بزنم. باز بیدار شدم که قی های چشمم را پاك کنم وعینك دسته شکسته ام را سرجایش بگذارم ، صلواتی بفرستم ، شیطان را لعنت کنم وسر کارم بروم... سر کارم، که انشاءالله سرم را بخورد. خدایا این چه زندگی است، توباید اززنده هائی مثل من خجالت بکشی ، سرعلی چه خیری در آفریدن من دیدی، اگر مرا بدنیا نمیآوردی ازدستگاه عریض وطویلت چه کم میشد... مرا میخواستی چه کنی، ازمن چه انتظاری داشتی. نقشه ات چه بود؟ فقط مرا آفریدی که هرروز دق مرگم کنی، مثل سك نیمه جان زیرپای بچه های شیطان عذابم بدهی. خدای بزرك تو که در آفریدن من بامن مشورت نکردی حالا بیا وحرف مرا گوش کن. بیا مرزو ببر، امروز ببری بهتر از فرداست.

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

خودت نگاه کن توی این سرمای بی‌پیر که تف آدم بزمین نرسیده یخ می‌بندد مرا از خانه بیرون میآوری که باداره ببری وقربان صلاح و مصلحتت بروم یکقران هم درجیبم نمیگذاری که سوار اتوبوس بشوم واین راه درازرا پیاده نروم... تو که خودت دیدی اول صبح از بقال گذر چه خجالتی کشیدم.

آدم آبرودار را رهین منت بی آبروئی میکنی، استغفرالله منظورت ازاینهمه شیطنت چیست، زبانم لال تو که بقول شیخ سنگ را بسته وسگ را رها کرده‌ای، آدمهای خوب وخوشقلب را بیدست وپا ومظلوم وهر بی‌پدر ومادری را ظالم و گردن کلفت ساخته‌ای ... خدای من تو که خودت میدانی این بندهٔ تومورچه‌ای رازیرپاله نکرده، بهیچکس ازبزرگ گرفته تاکوچك نارو نزده، صدشکر که پیش تو سربلند است... پس این چه بساطی است که برای او جور کرده‌ای؟ این چه افتضاحی است که در آورده‌ای... ازاول عمرم تابحال مقروض بوده‌ام... پدرم که رفت خدابیامرز بجای ارث قرض برایم گذاشت، مادرم که برحمت ورفت پول کفن را قرض کردم، زنم که زائید تادوسال بخانم مخصوص ، ماما مبلغی بدهکار بودم واین زن دریده با آن زبان درازش چه کلفت‌ها که بارم نکرد، بچهٔ اولم از بی چیزی مرد... پول نداشتم که برایش نظرقربانی بخرم، نظرش زدند وطفلك ورپرید. من وپول اصلا از روزاول باهم قهر بوده‌ایم ، خوب خدای بزرگ پولم ندادی مزاج سالمم چرا ندادی؟ پول کم بودواگر قرار بود همه پولدار باشند خزانه‌ات خالی میشد، اماسلامتی که دروسعت بود...، راستی تاکی بگویم شکرت!... چراشکرت

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

چکار برای من کرده‌ای که شکر گذارت باشم... روی‌من سیاه که صبح اول‌صبحی اینقدر کفرمیگویم.... تو که هیچ‌چیز بمن‌ندادی کاش زبان‌هم نمیدادی ، دنیایم‌راکه تو خراب کردی آخرتم را خودم خراب میکنم . ایخدا من‌فقط بتو یك نیمه‌جانی مقروضم ،.. زنده‌ام اما برای اینکه وقت وبیوقت تب ونوبه بی پیر را بسراغم بفرستی .. یادت میآید سال گذشته جگرم را خون کردی وپسرم را ، تنهاکسی که برایم باقی‌مانده بود، تنها چیزی که مالکش بودم ، ازدستم گرفتی ؛ پسر بدبختم‌را ناکام‌ازدنیا بردی اوکه بود ازفلك نمی‌ترسیدم ؛ بقدوبالایش که نگاه میکردم غم دنیا را فراموش میکردم ، دلم بوجود او خوش‌بود ، دیدن او برای سعادتمند کردن من کافی‌بود ... وای روز روشن‌میان‌خیابان‌اشك میریزم ، خجالت بکش مرد .. خسته شدم چرا باداره نمیرسم ؛ این‌خراب‌شده که اینقدر دور نبود ، باز باداره که برسم اقلا پشت‌میزم مینشینم ودردزانوهای بی‌قوتم ساکت میشود .. بله ... بنده پشت میز نشینم ، نوکر دولت ابد مدتم ؛ زیر آسمان‌کبود منهم میزی دارم ، میزی که آئینهٔ وجود خودمن است ، زوار دررفته ومفلوك، شکسته وبی‌رنك، سال گذشته که قراربود میزها وصندلی‌ها را تعمیر کنند چشم رنگ کار که بریخت من افتاد توی دلش تصویب کرد که آدمی باین‌ریخت بمیزی خوش ریخت تر از اینکه فعلا دارد محتاج نیست . . ای‌میز برپدرت لعنت که مثل‌تارعنکبوت مرا بدام انداخته‌ای ، سی‌سال آزگار است که تو ومن بهم چسبیده‌ایم ، موی سیاهم را سفید کردی ودندان سفیدم را ریختی. چه خواب ها که پشت

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

تو کردم وچه آرزوها که پشت تو بخاك سپردم ، من تراسائیدم وتو مرا سائیدی ، بهم ساختیم وپدرهم را در آوردیم روزهای اول چه علاقه‌ای بتوداشتم ، وقتیکه پشت تو می نشستم بزمین وزمان کبریا میفروختم ، بهمان اندازه که آنوقتها عاشق تو بودم سالهاست که از تو بدم میآید ، جوانی مرا گرفتی، روروقوهٔ مرا گرفتی وبجای اینها بمن هیچچیز ندادی، ازبرکت سرتو فقط آخرماه شندرقازی میگیرم که بیك درد ازهزاردردی که دارم نمیرسد ، ای پول پردار چقدر بی‌معرفتی! اگرمیدانستی چقدر خون جگر میخورم تادستم بدامنت برسد اینقدر زود دامنترا ازدستم رها نمیکردی ،کاش یك جواز اینهمه علاقه ای را که بصاحب خانهٔ من داری بخود من داشتی ، توهم دست کمی از زنها نداری ، اگر نازت را بکشند قهرمیکنی وپیش کسی میروی که نازترا نمیکشد، تو اصلا گربه صفتی، جمادی باین بیغیرتی سراغ ندارم ، ها ! این یکی ازپولدارهاست. یکی ازصاحبان تست که بمن تنه میزند وباشتاب بدنبال تو میرود ،

یادریخت فکسنی خودم که میافتم خنده‌ام میگیرد ، اگر این کت زوار در رفته را بچوب لباسی آویزان کنند بهتر از این میایستد که بتن استخوانی من ... گرچه اینهم ازتن من میریزد ، برای من همینش زیادیست، ازدرد بی کفنی زنده‌ام ، آنوقتها که بچه بودم عروسکی داشتم که نمیدانم چه حقه‌ای زده بودند که دائماً جم میخورد، حالاخودم شبیه آن عروسك شده‌ام وخداخدامیکنم که زودتر کوکم تمام بشود .دلم می‌خواهدبخوابم خوابیکه انتها نداشته باشد . امروزهم مثل دیروز خواهدگذشت، چه

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

دیروزی ؟ آن‌مرد که شکم گنده که جلوی میزم‌سیخ‌شد ، داشتم یك‌پیاله چای زهرمار میکردم .

تنها لذت زندگی من همین است که قندرا توی دهانم بگذارم ، چای را توی نعلبکی بریزم وهرت بکشم . توی شش‌وبش کیف بودم که فریاد مردکه بلند شد : چرا بکارمردم رسیدگی نمیکنی؟ چرا این معافیت مالیاتی‌را توی دفترم وارد نمیکردم. من که وکیل مردم نیستم، ارث پدرم را هم از او طلب نداشتم ، بمن چه که کله‌گنده‌ها از مالیات معافش کرده بودند ، من فقط داشتم چای نازنینم را میخوردم ، هنوز، جوابش‌را نداده بودم که فریادش بلندتر شد : د جان بکن ! زودباش هزار کار دارم وتو مرا معطل میکنی که چای بخوری ؛ پول‌مفت دولت‌را میگیری وبجای آنکه بکارمردم برسی چای میخوری !

نزدیك بود آتشی بشوم ؛ اما زود جلوی‌خودرا گرفتم، اصلادیگر دروجود من حرارتی‌نمانده ؛ آتشی باقی نمانده ، آنروزها گذشت که دل امن لبریز ازشوق بود، احساسات داشتم ؛ میخواستم بوطنم خدمت کنم، گر کسی بمن که‌مأمور دولت‌بودم اهانت‌میکرد بی بروبرگرد حقش را کف دستش میگذاشتم ، حالا ازترس ، نمیدانم چرا ازهمه‌چیز وهمه کس میترسم ، اگر صد بدوبیراه بارم کنند کم نمیگزد ؛ نطق میکشم، حرف نمیزنم که مبادا بزلف یار بربخورد. هرچه فشار بیشترمیشود کمر من بیشترخم میشود . همان‌روزهای جوانی‌بود که یك‌روز دادم بآسمان رفت ، جواب فریاد را دادم ، برایم پرونده‌قطوری ساختند ؛ محکمهٔ

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

اداری تشکیل دادند ، چند نفر ازهمقطارها بدون آنکه فکر کنند این شتری است که درخانهٔ آنها هم میخوابد دور هم نشستند ومرا محکوم کردند ، دوسه‌سال گرفتار پسی‌بودم ، تاتوانستم حکم انتظار خدمتم را لغو کنم ودوباره سر کار بروم ، رئیس پرسنل من باب نصیحت بمن گفت: برادر ! ازاین ببعد نان‌را بنرخ روز بخور ! وحالا یك‌عمر است که نان را بنرخ روز میخورم، یعنی کوفت‌میخورم وجیك‌نمیزنم، هرچه بگویند میگویم چشم! مثل‌میخ هرچه توی سرم بزنند فروترمیروم، توی‌منجلاب بدبختی فرومیروم وحالا سالهاست که نه حمیت دارم ، نه غیرت دارم ! نه شرف دارم ، نه آبرو دارم ، وخیلی مضحك است که ازمن انتظاردرستی هم‌دارند : اگر گاهگاهی باهزارترس ولرز کشوی میزم را بیرون‌نکشم که مختصروجهی توی آن بیاندازند که دیگر حسابم بکلی پاك است ، حساب دودوتا چهارتاست ، بااین‌شندرقازی که من میگیرم‌زندگی‌مگر میشود کرد ؟ این اداره چه موجود عجیبی بود که مرا اینطور مسخ کرد ، جادو کرد ، ازوجود من که گنج‌شرافت بود مزبلهٔ کثافت ساخت، من که سر بفلك خم نمیکردم حالا بهرناکسی تعظیم میکنم ، نکند که زیرآبم را یکمرتبه بزنند، دستم‌رابگیرند وآنجا بیاندازند که عرب نی انداخت. خدا بیامرزد، میرزاحسنعلی‌خان شرافت دوست یك‌عمرخدمت کرد ، یك‌عمر مذلت کشید ،کارش این‌بود که مثل یك شکارچی تیزبین توی‌کومه بنشیند واگر کسی دهشاهی دولت‌را صددینار بکند خرش‌را بچسبد ومال نامشروع‌را ازگلویش‌بامنقاش‌قانون بیرون بیاورد. خدمتی

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

که او بخزانه‌داری کل کرد پیغمبر خدا هم نمیتوانست بکند ، توی یك زیر زمین نم نمو زندگی‌میکرد . دستهٔ شکستهٔ عینکش را باسیم بسته بود ؛ بهترین غذائی که ازگلویش پائین رفت آبگوشت عدس بود ؛ سال های سال توی شکمش اشکنه ریخت وشکنبهٔ دولت را باطلبهای سوخته وپولهائی که کله گنده‌ها بلعتو کرده بودند پر کرد ، آخرش چه ؟ پیش از مردن دهسال‌منتظر خدمت بودووقتیکه مرد بالاخره سپورهای‌شهرداری نعشش را برداشته وشاگردهای مدرسهٔ طب‌توی سالن تشریح بانعش او معلومات علمی خودشان‌را تکمیل کردند . راستی که عاقبت‌بخیرشد. من انگشت کوچك او هم نمیشدم ، آدم پیزری باشلوار زانودادهٔ کازرونی، جوراب وصله‌دار چنان زهرچشمی ازهمه گرفته بود که‌تاسایه‌اش‌ازلای درتوی اطاق اداره میافتاد همه‌شلوارشان‌را خراب میکردند . یادم‌میآید یکروز رفقا دوره‌اش کردند که بیاسوری‌بده! چندمرتبه طفره رفت تااینکه یکروزمدیر کل وزارتخانه سخت گرفت که اقلاسوررتبه‌ات رابده،تاآنروز کسی ازوضع شرافت دوست خبر نداشت

خیال میکردند زیر کاسه نیم کاسه ایست ، شرافت دوست اینهمه سخت گیری‌را بخاطر خودش میکند، اما وقتیکه رفتند، اطاق محقرش‌را دیدند وآبگوشتی راکه گوشتش را ازقصاب سرگذر قرض کرده‌بود خوردند فهمیدند که باچه آدمی سروکار دارند

این زندگی مدعی‌العموم درستکار وزارت مالیه‌بود، من که نه‌سر پیازم نه‌ته‌پیاز!

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

خدایا دیگر پایم پیش نمیرود، خدا کند زودتر برسم، روی صندلی بنشینم، ازیکی ازرفقا سیگاری قرض کنم، یك چای گرم بخورم تا حالم جابیاید.

اسم داشت، اسم خانوادگی هم داشت، اماهمه باوسالار میگفتند، این عنوان را خودش ازهرعنوان دیگری بیشتر می‌پسندید

آنهائی که بااو سروکار داشتند میگفتند آدم بدی نیست! نه اینکه اوبکسی بدی نمیکرد. آب زیرکاه غریبی بود. جائی نمیخوابید که آب زیرش برود پشت پرده هزار جور حقه بازی میکرد اما توی دهانش «قربان تو، تصدق تو، جونم» موج میزد ولبخند ازلب‌هایش نمیافتاد.

یك روز توی دفترش نشسته بود. بادوستانش صحبت کسی رامیکرد؛ شخصی که بنظر او دردغلبازی وحقه بازی نمرهٔ اول بود.

میگفت که این مرد از آب کره میگیرد، ناموس ندارد، شرف ندارد، بدوست ودشمن ابقاء نمیکند، از آزارمردم لذت میبرد،

درکش وقوس این صحبت بود که دربازشد و آن مرد خودش راتوی اطاق انداخت، نیش سالار تابنا گوش بازشد، تمام قدازروی صندلی برخاست بتازه‌وارد دست محکمی دادو گفت: عجب حلال‌زاده، همین حالا باآقایان ذکرخیر جنابعالی بود!

عقیده داشت که عالیترین سرمایه‌ها زبان بازی است. سرمایه‌ایست تمام نشدنی وهمه مردم نوکر حرف خوش وتملق وچاپلوسی، اسیروبرده

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

تعریف وستایشند، ازاین سرمایه حداکثر استفاده را میکرد ازهیچ چیز جزاززبانش مایه نمیگذاشت، سودسرمایه‌های سرشارش رویهم پس‌انداز میشد ومثل موش که اشرفی طلارا توی‌سوراخش انبارکند وازغلطیدن روی‌آنها لذت ببرد ازبالا رفتن حسابش در حساب‌هـای راکد بانك‌ها لذت میبرد، توی‌دلش میگفت حسن کار من‌اینست که کسی سراز ثروت من‌درنمیاورد، برای کسی‌خرج نمیکرد، امااز آنهاهم نبود که نان‌راپشت شیشه پنیر بمالد، بسرووضع خودش اهمیت میداد، سالی یك‌سفر بلندن میرفت، ضمن‌اینکه سروگوشی آب میداد وپایه‌های وکالت دورهٔ‌بعدی خودرامحکم میکرد چنددست لباس اعلامیدوخت‌وبعد درپاریس برای لباس‌ها جوراب‌های جوروکراوات‌های سولکا میخرید ، عطری‌داشت که مخصوص خودش‌بود، اتوموبیل خودش‌را سال‌بسال عوض‌میکرد،خانه‌اش ازخانه‌های درجهٔ اول شهربود، بتجمل علاقه فوق‌العاده داشت، خانه‌اش رابامبل استیل مبله کرده‌بود وگلدانها وبشقاب‌های سوروساکس ، تابلو های اصل، فرش‌های عالی‌کاشان وقالیچه‌های گوبلن خانه را شبیه بیك کاخ‌باسلیقه اشرافی کرده‌بود، اماخیرش‌را، آنهاکه احتیاج بخیرداشتند نمیدیدند؛ اگرتوی خانه‌اش سوری براه‌بود شکم‌شکم گنده‌ها که غذارا ازسر سیری میخوردند پرمیشد.

یکدوره توی‌زندگیش بدآورد و وکیل نشد، سیاست خارجی عوض‌شده بودوآدم‌های تازه کارحراف‌بیشتر ازآدم‌های کهنه کارصراف مورداحتیاج بود، دراین‌دوره آنقدر سختی کشید وآنقدر اذیتش کردند

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

که بسرحد جنون رسید .

موقوفه‌ای‌را که بالاکشیده بود ازدستش گرفتند، باو که همیشه با تذکره‌سیاسی‌مسافرت میکرد تذکرهٔ‌عادی‌هم ندادند ، یکی‌دوماه بعنوان جلوگیری‌ازاخلال‌توقیفش کردند وخلاصه‌دق دلی‌ملت‌راسرش‌در آوردند، دوسال آزگارمار بی‌دندان‌بود وبخود می‌پیچید، کسی برایش تره‌خورد نمیکرد ، فرصت گاوبندی راازدستش گرفته بودند ، نه‌رنك جوازجو را میدید ونه‌رنك کیسه‌های سیمان‌راکه‌ده دوازده تومان‌می‌خرید وتوی بازار سیاه کیسه‌ای بیست‌تومان آب میکرد ، رعایاازیر پرداخت‌جریبانه شانه خالی‌میکردند ، یکشب خانه‌اش‌را دزد زدو کلی‌اثاث قدیمی‌بسرقت رفت ، هرچه ایندر وآندر زدکسی برای شکایتش فاتحهٔ بی‌الحمد هم نخواند. یکشب ازعده‌ای‌دعوت کرد ، ازصد نفر فقط ده‌نفر آمدند، آنهم آدم هائی‌مثل خودش که‌دیگرسرشان بکلاهشان نمیارزید ، آدم‌هائیکه دل‌سوخته بودند وتا دم صبح فور زدند و درد دل کردند .

سابقاً وکالت برایش زیاد جلوه‌نداشت ، امااین دوره باودرس‌داد که برای حفظ مال ومنالش ، برای حفظ زندگی آسوده‌اش ، برای پیش بردن کارهایش وخلاصه برای تأیید قدرتش و کالت ازآب ونان واجب تراست ، این مرتبه آدمی که نم پس نمیداد یکی ازاملاکش‌را فروخت وخرج وکالت کرد ، وقتیکه‌وکیل‌شد،مثل‌خوره‌بجسم مردم بدبخت‌افتاد؛ اولین کاری که کرد این‌بود که توی‌دهاتش تخته‌شلاق‌را مرسوم کرد وزهر چشم درست وحسابی از رعایاگرفت ، دوسه ماهی از وکالتش نگذشته

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

بود که‌چاله‌چوله های زندگیش پر شد. آنچه‌را ازدست‌داده‌بود ، باتنزیلش پس گرفت.

آدمی که مثل وبازده ها دور وورش خالی‌شده بود شاخص‌شد ، بعنوان آنکه از مبارزین آزادی بوده ودر سقوط حکومت گذشته سهم بسزائی‌داشته قیافهٔ مظلومی بخودمیگرفت و حساب خورده هارا تصفیه میکرد ، بوزیر اقتصادی‌که جواز جو باو نداده بود اعلام جرم کرد ، رئیس‌اداره آگاهی‌را که نتوانسته یانخواسته بوداموال مسروقهٔ خانه‌اش را پیدا کند از کاربیکار کرد ، زیریك قیافهٔ ظاهرالصلاح دست ضحاك را ازپشت بست ، مثل طوطی‌قربون تو وتصدق توتحویل مردم داد وانتقام خودرا زیرعنوان فریبندهٔ انتقام ملت ازکسانیکه روزی برخرمرادسوار بودند گرفت.

هنوز دوسه سال‌مالیات باقی‌داشت بادوسه مرتبه مراجعه بمقامات مربوطه بدون آنکه دیناری مایه بگذارد معافیت گرفت و چون دلش میخواست عظمت خودرا بچشم همه برساند ازاطاقی باطاق دیگر رفت از طرف دیگر میترسید اگر مباشرش را بفرستد کارش گراته بخورد یا اینکه مباشر بعنوان رشوه هائیکه داده است گوشش را ببرد ، این بود که یکساعت از وقت ذیقیمت خود را صرف تعقیب کارش کرد ، توی هر اطاقی که میرسید جلوی پایش بلندمیشدند وازاینکه یکی ازو کلای با نفوذ کنارمیزشان نشسته ودعوت آنهارا برای صرف ترش وقهوه با هزار غمزه وناز پذیرفته بخود می‌بالیدند ، دستگاه های کهنه و زنك زده‌ای

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

که فقط باروغن رشوه بکارمیافتاد باسرعتی عجیب وباورنکردنی بفعالیت افتاده بود تابدون درد سروتأخیرخر آدم بانفوذی ازپل بگذرد ، تنهایك کارباقی بود و آنهم شماره کردن نامه بود که خود سالار با آنکه رئیس کمیسیون تجدیدنظر اصرارداشت پیشخدمت را بفرستد یاعضو مربوطه را احضار کند نپذیرفت وانجام آنرا شخصاً بعهده گرفت ، ازپله‌هاسرازیر شد وبدفتررفت ، پیرمرد زوار دررفته‌ای پشت یك میز فکسنی سرش‌را پائین انداخته ویك پیاله چای پررنك‌را بالذت مخصوصی هرت میکشید نامه را روی میزش گذاشت ، اما عضومربوطه ندید یااینکه دید ومحل نگذاشت ، سالارسینه‌اش را صاف کرد ولی این صداهم عضو مربوطه را ازکیف خوردن چای بیرون نیاورد ، این‌بود که نائرهٔ غضبش‌زبانه کشید وبا فریادی که چرت همه پشت میزنشین هارا پاره کرد گفت : چرا بکار مردم رسیدگی نمیکنی ؟ و بدون آنکه وضع افسرده و قیافهٔ ترسیدهٔ اندیکاتورنویس حس‌ترحمش‌را برانگیزد باصدای بلند تری دادزد : د جان بکن! زودباش هزارکارواجب دارم وتومرا معطل میکنی که چای بخوری، پول مفت دولت را میگیری و....

اندیکاتورنویس فقط زیرلب‌غرزده بود که اگرهم پول مفت‌دولت را بگیرم پول مفت شماراکه نمیگیرم .

پشت میز نشین ، نرسیده باداره زمین خورد ، شب پیش آبجو خورده هاهمینکه ازاغذیه فروشی بیرون آمده بودند کناردیوارخورده‌ها

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

را پس‌داده بودند و بادسرد صبح روی پیاده‌روی اسفالت آینه ساخته بود توی شش و بش فکر بود که پایش سرید و هرچند کوشید که درخت‌چناری برك و بار کنارجوی‌را بگیرد دست یخ کرده‌اش کاری صورت نداد . وقتی که برخاست چهارستون بدنش دردمیکرد ، دردی جانگداز بچشمانش اشك آورده بود . سرخودرا سوی آسمان کرد وچنان آهی کشید که دل رهگذری بحالش سوخت وبخیال آنکه باگدای آبروداری سر و کاردارد اسکناس مچاله شده‌ای دردستش گذاشت وشتابان گذشت .

حالادیگر نمیتوانست راه برود ؛ دست خودرا بدیوار و پای خود را بزمین میکشید ، راه رفتن او بیك نوع خزیدن عمودی تبدیل شده بود ، شیشهٔ عینکش تار شده بود ، میخواست جلوی گریه را بگیرد ، اما نمیتوانست ؛ قطره‌های اشك لابلای ریش نتراشیده‌اش پخش‌میشد و احساس میکرد که ته دل کوچکترین آرزوئی ندارد بیحال وبی اراده و نومید بود ؛ بخاطرش رسید که ازسرحد مرك هم آنسوتر رفته است . از نقطهٔ مرموزی که داخل بدن یا داخل روحش بود شعلهٔ بیزاری نسبت بهمه چیزسرزد ، این‌بیزاری ازخودش‌شروع‌میشدوتمام محیط را میبلعید دستش‌باخستگی خمودی اسکناس‌مچاله را میفشردولی‌همینکه بگدای پیری رسید که سرچهارراه کز کرده ومثل یك چین درخود فرورفته بود انگشتها بازشد و اسکناس بهمان حالی که بود دردامن گدا افتاد .

آنوقت شادی بخشش درژرفنای دلش کونه کرد واشك درچشمان کم‌نورش‌خشکید . قدم‌های سست‌ونامرتبش استوارشد وچین‌های‌پیشانیش

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

تاآنجاکه امکان داشت زایل گشت.

دربان اداره که جلوی رؤسا مثل فنر از صندلی می‌جست بوضع راحتی که گرفته بود اندك تغییری نداد. پای راستش روی پای چپ ضرب دری ساخته بود که درعین بی‌حالی صورت خاصی از آمادگی را منعکس میکرد. بهمان نسبت که از رؤساء میترسید بمرئوسین فیس وافاده میفروخت وبدون آنکه متوجه باشد (زیرا مغز کوچکش گنجایش نقشه کشیدن را نداشت) انتقام تواضع خودرا باقویا باکبر بضعفا میگرفت.

خدارا شکر کرد که هنوز دفتر را برنداشته‌اند، بادستی لرزان امضاء کج ومعوج خودرا درستون خرج ودخل زندگی اداری انداخت وسر بزیر ومؤدب، مثل حیوان وحشی تازه رام شده‌ای، بسوی آخور کاغذها وپرونده‌ها خزید.

اما پیش از آنکه پشت میزش بنشیند مستخدم کارگزینی مثل اجل‌معلق برابرش سبز شد وپاکت دربسته‌ای بدستش داد.

انگشت‌های لرزان باردیگر بکار افتاد ودیدگان کم نور، زیر پای شیر شمشیر بدست وخورشیدی که برلبانش لبخندی نشسته بود دید که بنابمقتضیات اداری آقای مراد مردنگی اندیکاتورنویس دفتر ادارهٔ مالیات غیرمستقیم منتظر خدمت شده است.

سالار، انتقام اهانت بخودرا گرفته بود!

بندرشاه ـ آبان ۱۳۳۲

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

دنبال سایه

وقتیکه مرادید درخریدن چیزی که میخواست عجله کرد ، نگاه اویك لحظه بچشمان من خیره ماند وسپس بتندی بسوی دوافروش متوجه شد، این حرکت سریع گیسوان خرمائی اورا بجلوه درآورد گیسوانی که باتاب‌های درشت تاسرشانه‌هایش میرسید.

اماچشم از گیسوان تماشائی‌تر بود، یك جفت چشم آبی، که گاه بسبزی میزد ومژه‌هائی که پیچیدگی وبلندی آنها بی‌نظیر بود، یااگر نظیرداشت من ندیده بودم.

دواخانه خلوت بود ، روی ترازو ایستادم تابهانهٔ وزن کردن خود منتظر اوبمانم، انتظارمن طولی نکشید اوعجله داشت که آنچه‌را خریده بود در کیف‌خود پنهان کند واز دواخانه بیرون برود، هردو دریك لحظه بدر رسیدیم خودرا عقب کشیدم واوبرابر ادب‌من گفت: متشکرم.

درخیابان ازاو خواهش کردم اجازه بدهد همراهش باشم ، گفت مختصر خریدی دارم، بقادی فردوس‌رفت، اورا دیدم که داخل‌شد ولی همینکه بدنبالش واردکافه شدم اثری ازاو نمایان‌نبود.

روی‌یك صندلی نشستم، درحدودیکساعت بعدازظهر بود: نمیتوانستم چیزی بخورم، دوغی خواستم، یکربع نشستم، تاازگوشه‌ای زن‌موخرمائی پیدا شد ، نزدیك من نشست یکبار دیگر اما عمیق تر از مرتبهٔ

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

اول نگاهم کرد .

گفتم : اجازه میدهید سرمیزتان بنشینم ؟

گفت: همانجا باشید ، همینطورهم میشود صحبت کرد . صندلی را نزدیك‌تر بردم و گفتم:

ناهار باهم باشیم!

خندید وچیزی نگفت.

حلقه‌های دودسیگار چهرهٔ اورا مرموزتر کرده بود، مثل کودکی که‌تازه ازخواب بیدارشده وهنوز خواب آلود باشد باشدت دیدگان‌خود رامیمالید،

سایهٔژرفی ازحزن صورتش‌راتیره کرده بود، چشمش بمیز خیره‌شده بوداما‌دور رامیدید کنجکاوی‌من کونه کرده بود نگاه‌من بدن‌اورا مساحی میکرد ، سروصورتش‌را دیده وحال‌ببدنش‌پرداخته‌بود، یك‌پیراهن‌سفید ولی‌بطور محسوس چرك‌باآستین‌های کوتاه که سر آنها دست‌دوزی‌ظریفی داشت‌دامن‌سیاه و گشاد، کفش‌هائی که بندهای آن چون‌مارهای‌چنبره‌زده پاهای گندم‌گونی‌را فشار میداد ، ظواهر یك‌بدن لاغر واستخوانی بود . بازوها ظرافت نداشت، یعنی گوشت نداشت ، سرزانوی‌چپ اززیر دامن بیرون‌افتاده‌بود ومنظرهٔ یك‌طناب گره‌خورده‌را مجسم‌میکرد.

کنجکاوی‌رفته و گرسنگی آمده‌بود، یکبار دیگر گفتم:

ناهار باهم‌باشیم، ازجا برخاست. ! وناهاررا باهم‌بودیم.

تنگهٔ دربندرا سال‌ها ندیده‌بودم شاید ده سال وشاید بیشتراز ده

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

سال بود که تنگهٔ دربندرا ندیده بودم، منظره رودخانه کم آب برای من تازگی داشت.

آنوقت‌ها تمام فصل تابستان‌را ، که کار نداشتم، روی سنگ‌ها ودر سایهٔ درختهای تنگه میگذراندم و برای اولین بار عاشق شدم، محبوب من دختر یك باغبان بود که ازاجاره دادن باغ خود گذران میکرد ، دخترك سن و سالی داشت، ازمن بزرگتر بود، اول هم اوعاشق من شده بود، عشق او در من تأثیر کرد، دزدکی یکدیگر رامیدیدیم ورازو نیاز میکردیم وعشق ما از رازو نیازهم نگذشت

این خاطرهٔ من ازدربندبود ، آنوقتهائی که دربند تااین اندازه آباد نبود، اماصفائی داشت؛ اگر کنار رودخانه راکثیف نمیکردند واگرزباله در کنار سنك‌های رنگین‌دره نمیریختند، نقصی نداشت، حالا آنچه بچشم من میخورد چند کوه سنگی بود که مثل خنجر درشکم آبی آسمان فرو- رفته بود، چندعرعر بود که گردوغبار برك‌هایش‌را پوشانده بود ، چند آلبالو بود که وسط شاخه‌هاتك‌وتوکی بچشم میخورد، واینجاو آجا چندعمارت بی‌قواره و بی‌مصرف که پله‌های خسته کننده داشت،

پشت یك میز بارومیزی زرد آب‌افتاده نشستیم، مهتابی وسیعی بود وتقریبا تمام تنگهٔ دربند، باهمه تنگی، چشم‌انداز آن بود چلو کباب دودزده‌ای خوردیم وآبجوی ماندهٔ ترش‌شده‌ای کباب‌های نپخته‌را داخل معده کرد.

غرض من خوردن نبود، حرف‌زدن بود، امانمیدانستم ازکجاشروع

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

کنم و بکجا برسانم، مثل همیشه که مقابل زنها دست و پایم را گم میکنم ناراحت بودم، پس از ناهار از من پرسید:

ـ سیگار نمیکشید؟

ـ نمیکشم!

ـ عجب!

ـ عجب ندارد، من از کار غیرمنطقی خوشم نمیآید؛

مثل کسیکه بخواهد تف کند نوك زبانش را تا سوراخ لبهای فشرده کرده اش رساند و گفت: یت!

پرسیدم:

ـ چه فرمودید؟

ـ اصطلاح امریکائی هاست، وقتیکه... وقتیکه، نمیدانم درحال خاصی که نمیتوانم توصیف بکنم میگویند: یت

ـ شما چطور؟ از کار غیرمنطقی خوشتان میآید؟

ـ من منطق سرم نمیشود؟ من زندگی میکنم که دیوانگی کرده باشم!

ـ من دیوانگی میکنم تا زندگی کرده باشم!

ـ شما نویسنده نیستید؟

ـ از کجا حدس زدید؟

ـ از کتابهای دستتان! در این کشور جز نویسندگان کسی کتاب نمی‌خواند، آنها هم بیشتر کتابهای خود را می‌خوانند، فکر کردم شاگرد مدرسه که نیستید، چون بدتان نیاید از وقت تحصیل شما گذشته است، پس نویسنده اید؟

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

چه کتابهائی نوشته‌اید؟

ـ دوست‌ندارم دربارهٔ خودم صحبت کنم !

ـعجب! شما درنوشته‌های‌خود فقط ازخودصحبت میکنید! متوجه نیستید؟ همهٔ‌نویسنده‌ها ازخودشان حرف میزنند،آثاریك نویسنده‌رااگر بخوانید، بیوگرافی اورا خوانده‌اید؛ اصلاهمه نویسندگان ازخود مایه میگذارند. غیرازاین‌هم نبایدباشد. اگرانطور نباشد نوشته‌هایشان غیر طبیعی‌است .

ـمن اتفاقاً یکبار اینکار راکرده‌ام ، درمورد یك نویسندهٔ بزرك آثارش راخواندم وشرح زندگی‌اورا ازروی آثارش تنظیم کردم .

ـ«ساده»را شمانوشته‌اید؟ «ساده»را میگوئید ؟

هیکل استخوانی‌او بجوش آمده‌بود، التهاب واضطرابی داشت که صندلی‌را میلرزاند. درصدایش که تاآنوقت بی‌تفاوت بودگرمی‌وحرارت زائدالوصفی احساس میشد .

امایکباره جوش‌وخروشش فرونشست. بپشت‌صندلی تکیه داد و پاهای‌خودرا بحال‌افقی روی‌پاهای من‌دراز کرد؛ ناراحت شده‌بودم، اما تحمل کردم . گفت :

ـ من‌سایهٔ ساده‌ام !

ـ اینهم لابد اصطلاح امریکائی‌ها است !

ـنه! این‌عنوان خاصی است که برای‌خودم وضع کرده‌ام؛ شمایك روزساده‌را نوشتید، امروز دنبال سایهٔ‌ساده افتادید !

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

خاموش شد، خاموشی اورا نمیبایستی بهم‌میزدم ،گیلاس خود را برداشت، داخل گیلاس‌را نگاه کرد،درحالت تردید گیلاس‌را که تانزدیك دهان برده‌بود ناخورده روی‌میز گذاشت .

صدای یکنواخت رودخانه گوشهارا آزار میداد. نمیدانم چرا از طبیعت لذت نمیبردم، باو گفتم: توی‌اطاق برویم !

ـ میآیم، اماتا همینجا که آمده‌اید، توقف کنید .

ـ حتی یك بوسه ؟

ـ حتی یك بوسه !

اطاق کثیفی بود ، بوی آدم میداد بوی آدمهائی که در کوشش به وجود نیاوردن آدم، غلاف‌حافظه راپر کرده بودند. پتوها ملافه‌نداشت و بوی‌تند عرق‌میداد،بدیوار عکس زن لختی دیده میشد که پاهای خودرا بطرز ناپسندی باز کرده‌بود. روی یك گلدان وچند شاخه گل خشکیده عنکبوتی تارهایش‌را تنیده بود، زیلوئی که کف‌اطاق را میپوشاند رنك قرمز ناخوشی‌داشت، آینه‌زرد شده‌بود، شایداز س‌رنك کرده‌های مختلف جلویش نشسته‌بودند رنگش پریده‌بود .

پرسید : کجا بنشینیم ؟

ـ روی تخت !

ـ روی‌تخت که بایدخوابید .

ـ دراز میکشیم وحرف میزنیم .

ـ خوشتان می‌آید که برایتان حرف بزنم، فرقی‌نمیکند، من برای

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

درودیوارهم حرف‌میزنم .

ـ ساده‌هم توی یکی‌از کتاب‌هایش نوشته که برای سایه‌اش چیز مینوشته !

ـ کاش این‌سایه من‌بودم . کاش‌هرچه نوشته‌بود برای‌من نوشته‌بود. حالاخیلی مضحك‌است دوسه‌نفر جوانك جعلنق که موی‌سرشان‌را بلند کرده‌اند، گوشت نمیخورند، عرق‌میخورند، شق شق راه‌میروندومیگویند ساده‌هرچه نوشت‌برای‌مانوشت. یعنی‌برای‌ما که‌می‌فهمیدیم اوچه‌مینوشت هیچ وارثی اینقدرکه اینها برای اثبات‌حق خودنسبت بارثیهٔ ادبی ساده پافشاری میکنند تابحال پافشاری نکرده‌است .

ـ خوداوهم‌این‌موضوع‌راپیش‌بینی کرده‌بود. توی‌یکی‌از کتابهایش مینویسد که‌شاعری، بودکه شعری‌معنی زیادمیگفت، یك‌مرتبه که‌سعی کرده بود یك قضیهٔ اخلاقی را توش بیاورد سکته کرد، آنوقت رفقایش شروع بقدردانی کردند، توی‌دلشان میگفتند: اگر اوبود دست‌مارا از پشت می‌بست وخوب شدکه مرد اما چون مرده‌بود ظاهراً مرثیه می‌خواندند وبرای آنکه خودشان ترقی‌بکنند خودرابه‌او می‌چسباندند و ازمرگش اظهارتاسف میکردند .

وارث های ساده دورهم که مینشینند حرف ها میزنند ، البته از قول ساده ، امامیدانم که هرگز ساده این حرف هارا نزده یکی از آنها چند روزپیش عقب من افتاده بود ، میدانستم که بیش‌ازسفرساده از نوچه های او بوده ، دیده بودمش که توی قنادی فردوس سرمیزش می‌نشست

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

وکتابی هم از لارنس ترجمه کرده بود ، قبول کردم که با او باشم ، اما نمیتوانستم با او باشم ، میخواستم بوسیلهٔ او باساده باشم ، او برای من تقریباً یك مدیوم بود . اما او ازساده حرف نمیزد ، فقط ازخودش حرف میزد -چندصفحه از نوشته هایش را بمن داد بخوانم . تمام این چند صفحه یك جملهٔ طولانی بود که سروته نداشت ، وقتی بآخرجمله رسیدم نفهمیدم اولش چه بوده ، خدایا (اما مثل اینکه بابردن اسم خدا کفر گفته باشد دندانهایش را بهم‌فشرد) چه مزخرفاتی ! چه مزخرفاتی ، صاف وپوست کنده گفتم منظور ؟ گفت دوباره بخوان ! گفتم مگر میخواهم مسئله حل کنم ؟

احساس کردم که بایدچیزی بگویم ، گفتم :

ـ هنرجدید محصول افکارمالیخولیائی است !

خندید ؛ اما خنده‌اش مثل خزه چسبنده وسرد بود بود انعکاس خندهٔ او برای چند لحظه بهمه چیز اطاق چسبید ، مثل اینکه تصویر زن لخت‌هم خندید .

ـ میدانی ! ساده بطور طبیعی غیرطبیعی‌بود ، امااینها درخارج‌از دنیای وجودخودهیکل‌خاصی‌بوجود آورده‌اندومیخواهندتوی آن‌هیکل بلولند ، اصولی وضع کرده‌اند ؛ ببخش ازاینکه قلنبه گوئی میکنم ، از بی‌تعصبی ، ودربی‌تعصبی‌تعصب نشان میدهند آنوقت‌میخواهند که‌یاخود را باین اصول ویاآن اصول‌را بخود تحمیل کنند .

ـ ساده‌را ازچه‌وقت‌شناختی ؟

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

ـ ازوقتی که بچه بودم ؛ تازه ازسفر برگشته بود وصبح‌ها در کوچه باغ‌های تجریش قدم میزد ، خانه ماسرزاهش بود ، یك روز دم درخانه چشمم بیك قوطی حلبی افتاد ، اماخیلی صاف وصوف بود ، درش را باز کردم توی آن یك سرنك بود ، خوشحال شدم که با آن میتوانم آب دزدك درست کنم و توی مدرسه بچه‌هارا خیس کنم ولی پیش ازینکه بروم تو ، سر کوچه مردك جوانی پیداشد که ازپشت عینك روی زمین عقب چیزی میگشت.

گفتم آقا عقب این میگردید ، از دستم گرفت ، توی چشم‌هایم نگاه کرد و گفت : توشبیه نازی هستی!

بعداً فهمیدم که نازی اسم گربه‌اش بوده ،

ـ ازآنروز ببعد اسم ترا گذاشت نازی !

ـ اسم مرا لکاته گذاشته بود و بمن میگفت تو تنها لکاته ای هستی که دوستت دارم ! از همه لکاته ها جزمن بدش میآمد ، ببین من چقدرخوشبخت بوده‌ام که محبوب او بوده‌ام ، محبوب یکمرد بزرك بودن خوشبختی نیست ؟

شایددلش میخواست جواب مثبت بدهم ، سرتکان دادم و گفتم

ـ شوهریك زن بزرك بودن بهتراست .

ـ توی ذوقم نزن ؛ من تنهابااین خیال خوشم که زمانی محبوب او بوده ام.

ـ نمیتوانم باور کنم که اومیان جنس شریر محبوبی داشته‌است

مثل اینکه متوجه نشد حرفش را بریده‌ام دنبال صحبت خود را

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

گرفت. حالادیگر برای من حرف نمیزد.

ـ مال‌او بوده‌ام. چطورشدکه مال‌اوشدم، نمیدانم، زیرا خودش نمیخواست، اما من‌میخواستم ازوضع او سردربیاورم، کنجکاوی آدم را تحریك میکرد، خوشگل‌هم نبود، اما میشدکه دوستش بدارند، من مثل سایه آنقدر دنبالش رفتم ورفتم تادرظهر زندگی اوباوجودش‌قاطی شدم. توی هرسوراخ وسنبه‌ای‌که سرمیکرد دنبالش بودم. اما طوری که متوجه نشود. میدانستم اگر بفهمد میخواهم سر ازکارش در بیاورم ناراحت میشود وباآنکه مرا ناراحت کرده بودنمیخواستم ناراحتش کنم. جاهای عجیب وغریبی میرفت. بالای خیابان امیرآباد قهوه‌خانهٔ مفلوکی بود، درویشی آنجا چرس میکشید وحافظ میخواند، بارها کنار منقل اورا دیدم که چنبك زده بود ومحو قیافهٔ درویش بود. میدانی که زیاد نمیخندید یکمرتبه توی کوچه بچه‌هارا دیدکه بدوسك نروماده که بهم قفل‌شده بودند سنك میانداختندآنروزخندید. خیلی‌هم خندید. یکشب دراطاقش نشسته بودم‌عینکش‌را هم برداشته بود، یك‌مگس‌روی بینی‌اش شلنك‌وتخته میانداخت، اما ازجا تکان نخورد صورتش‌را هم‌تکان نداد، آدم عجیبی‌بود، عجیب!... میتوانستم خودرا پیش او جاکنم واین‌بزرك ترین موفقیت من درزندگی بود، خیلی خجالتی‌بود، ولی روز اولی که مراباطاقش‌برد گفت نقل‌یارورا داری که پیش‌عابدی‌رفت و گفت میخواهم مریدت باشم، گفت باش اما تحملش‌را نداری، آنوقت بااو بسفررفت، شب اول بچه‌ای راکشت؛ شب دوم پیالهٔ زرینی‌را دزدید...، شب سوم...

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

گفتم شنیده‌ام ، گفت منظورم آن بود که هرچه دیدی نپرس ! من همینم که هستم ، بقچهٔ کنجکاویت را دم در بگذار وخودت بیاتو ! ومن سعی کردم کنجکاویمرا کنار بگذارم .

ـ اما موفق نشدی !

ـ کدام زنی است که موفق شده باشد ؟!

آنوقت ساکت شد ونمیدانم چرا از سکوتی که ناگهان در اطاق مهمانخانه لنگر انداخت ، لذت بردم . سایهٔ کوه غربی روی کوه شرقی زیاد بالا رفته بود وتنگه کم کم تاریك میشد ، تاریکی بآهستگی داخل اطاق میخزید وپیش از آنکه صورت اورا تاریك کند قلب مرا تاریك کرده بود ، دنبال چیزی میگشتم که بآن فکر کنم ، اماچندلحظه بود که بهیچ چیز نمیتوانستم بیاندیشم ، دست خودرا آرام آرام بطرف گیسوان خرمائی اوبردم وبدون آنکه لذتی احساس کنم موهای پیچیده ونرمی راکه ازحد عادی بلندتر بود نوازش کردم ، چشمان خود راکه مثل چشم گربه در تاریکی میدرخشید بسوی من متوجه کرد . درعمق چشمهای او خستگی وخماری دیده میشد ، هوا سرد نبود اما تنش بطور خفیف بارتعاش در آمده بود .

توی چشمهایش نگاه کردم ، میخواستم از او چیزی بپرسم . اما می‌ترسیدم سکوت لذتبخش اطاق‌را ازبین برده باشم سئوال‌او لذت مرا کم کرد :

ـ میدانی توی دواخانه چه خریدم ؟ و توی قنادی چرا یك ربع

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

غیبم زده بود ؟

یقیناً سایهٔ مصیبت دانستن راز بر چهره‌ام افتاده بود، که ناگهان ازجا برخاست و گریخت.

تهران- نهم آبانماه ۱۳۳۲

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

غائله

سالها پیش ازاین توی خیابانها و کوچه‌های تهران توبره‌ای بدوش میکشید و کتاب می‌فروخت . کتابهای اومشتری پسندبوداسکندرنامه، امیرارسلان‌رومی ، چهل طوطی ، عارفنامه‌ایرج ، ایدال عشقی ، استمناء بالیدواستشهاءبالید وبالاخره کتابهای دیگری‌ازاین قبیل به‌شکم توبرهٔاو باداندا‌خته بود . کار و کاسبی‌او رونقی داشت ، زیرا خرج دکان گردن گیرش نشده بود وهمه‌جای شهر مخصوصاً پیاده‌روها ، سکوهای درهای قدیمی، جلوی شمس‌العماره ودیوارهای مسجدسپهسالار دکان اوبودوهر جا پیش میآمد بساط خودرا پهن‌میکرد .

هیکل او شبیه بیك دوك ریسندگی بود و صورتش بیك مشت بسته میمانست ، دوچشم موش در صورت انسانی اوکار گذاشته بودند . لبهایش پیوسته ارتعاش محسوس داشت و روی پوست چرك او یك مشت چین‌وشکنج‌بدون رعایت‌تناسب یاسی‌متری‌پخش وپلاریخته‌بودند، چین هائی که‌هرگز گشوده نمیشد. درآن دور وزمان که نداشتن کلاه عیب‌بزرگی بود سرش‌را برهنه نگاه‌میداشت و کلهٔ دراز وبراق‌او که‌فاقد موبود علامت مشخص اومحسوب میشد. ازسراپای اوحزن عمیقی‌بیرون میزد . راه‌رفتن اوشبیه بخزیدن بود، هرگز بکسی ازغم‌های خودحرفی نزده‌بودوبسیاری ازمشتریان اومی‌پنداشتند که لال است . کتاب‌راطوری

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

دست مشتری میداد که قیمت کتاب بچشم مشتری میخورد و اگر طالب بود بی‌چاك‌وچانه بهای آنرا میپرداخت و کتابفروش براه خود میرفت ، همیشه، جز مواقعی که مشتری داشت ، تنها بود، توی قهوه‌خانه صم‌بکم گوشه‌ای می نشست، چای‌میخورد، چپقی‌میکشید وازنشست وبرخاست او اندك صدائی بر نمیخاست. خیلی ها توی قهوه‌خانه کوشیده بودند که سرصحبت‌راباا‌و باز کنند ولی لجاجت اواز سماجت آنهابیشتر بود.هیچ‌کس نتوانسته بود ازدهان‌او جز کلمات عادی حرف‌دیگری بیرون بکشد، مجموعهٔ درهم فشردهٔ رازهای ناگفته‌بود. چمباتمه روی گلیم می نشست ، چشمهای ریزش همه‌جارا می‌پائید وهمه چیزرا میدید امامهر سکوت هم چنان برزبانش لنگر انداخته بود، پول‌چای‌راکه میداد مثل ماهی‌ریزی که‌ازروزنهٔ توربگریزد بخیابان میسرید، وجوداو اززندگیش‌یکنواخت تر بود، قیافه عوض نمیشد. لباس مثل کفن مرده‌ها تغییر نمیکرد. چین‌های چهره گشوده نمیشد، تمام‌وقت باهمان صورت عبوس و دیدگان کنجکاو درهمان کوچه‌ها وخیابان‌های‌همیشگی راه‌میرفت،شانهٔ‌راستش دراثرفشار توبره مثل‌جرز ساختمان ویرانه‌ای نشست کرده بود، اگر بیخ گوشش‌ترقه درمیکردند ازجا نمی‌جست، تغییرات محیط، دگرگونی‌ها او را بدنبال خود نمی کشید، عوارض خارجی اندك‌اثری برچهره یادر زندگی او باقی نمیگذاشت، اگر درونش‌را میکاویدند بآرزو یاامید برنمیخوردند، این موجودبی‌پا غرق‌در دوندگی‌های زندگی اززندگی برکناربود ؛ کتابهارا از دکان‌های مختلف بازار بین‌الحرمین و حلبی سازها میخرید. خودش

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

صحافی میکرد ؛ وسیلهٔ صحافی سریش و کناره‌های روزنامه های دور انداخته بود .

زندگی او یکباره عوض شد، سکوت و انزوا پایان یافت، توبره را که شیرازه هایش از هم گسیخته بود بدور انداخت، مثل اینکه در سال‌های خاموشی نقشهٔ خاصی را دنبال میکرده است. درخیابان جنت روبروی عمارت ناتمامی که در تقدیرش جز ناتمامی چیز دیگری ننوشته بودند دکانی گرفت، دکان دکان کوچکی بود که برای دعوای بین دو مرش میدان نداشت، اگر درش را برمیداشتند دست کمی از طاق نمای کم عرضی که بدیوارهای ضخیم میزنند نداشت، دیوار مغازه را باقفسهٔ زوار دررفته ای که از سنگلاج خریده بود پوشاند و بجای آنکه خانه‌های قفسه‌ها را با همان کتبی که یك عمر نان و آبش را براه انداخته بود پر کند دنبال چاپ کتاب افتاد نخستین کتابی که بزیور طبع آراست کارهای باور نکردنی مردی ینگه دنیائی بنام « نیست درجهان» بود ، مردی که ارث کارگاهی را از آرسن لوپن ناکام و شرلوك هلمس مشهور برده بود ودست نسیم عیاررا ازپشت می بست ، این مرد در تمام قصه‌ها بجای آنکه هوش پلیسی خودرا بکار اندازد مشت‌های قوی خودرا بکارمینداخت . جزوات این کتاب بزودی مشتری پیدا کرد ، مشتری ها بچه مدرسه‌ها بودند که پیش ازدوران بلوغ بادیدن فیلم های بزن بزن فکرشان آمادهٔ پذیرائی عملیات قهرمانی «نیست درجهان» بود ، شاید که این جزوه‌ها از کتابی ترجمه میشد و با قدرت تخیل مترجم از اصل عجیب تر میشد ولی هرچه بود انتشار جزوه‌های آخری نشان داد که ترجمه بدون

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

اصل است واین کار آگاه عظیم الشأن که‌مثل پهلوانان قدیمی یونان‌یك تنه‌بجنك هزاران غول‌ودیو میرفت وپیروز ازمهلکه بیرون میآمدآماده است که‌تاپایان جهان بیوگرافی خودرابرای انتشار در اختیار کتابفروش خیابان جنت بگذارد.

بنگاه مطبوعاتی جدیدالتأسیس که‌دراثرانتشارجزوه‌های هفتگی «نیست درجهان»سروصورتی‌بخود گرفته‌بود بدون آنکه شب‌شش بگیرد نام مبارك «قلندری شریانی»رابرخودنهاد وبلافاصله‌بفکر انتشار عملیات قهرمانی مرددیگری افتاد که که‌ازاهالی خاك خلیفه پرور عثمانی بود. عنوان‌این قهرمان که‌دراندك مدتی درعملیات قهرمانی «نیست‌در جهان» زال ناپذیررا ازمیدان اکتشافات پلیسی بیرون راند «جین‌چس‌صدادار» بود، که در تمام وقایعی که برایش اتفاق میافتاد بریش پلیس میخندید و صدای قهقهۀ او همراه با جرنك جرنك سکه های نیکلی و برنجی درگوش قلندری شریانی می پیچید. بدون تردید روح قهرمانان بزرك گذشته از قبیل آرسن لوپن وشرلوك هلمس از دیدن این همه شیرینکاری‌بلرزه درآمد وبرای آنکه شهرت ازدست‌رفته را بدست آورند یك بیك، بدون آنکه صور اسرافیل در گوششان دمیده باشد، جان گرفتند وپس ازاینکه باحقه‌بازیهائی که درزندگی گره گشایشان بود از چنك نکیر ومنکر گریختند بافریاد هل من مبارز بجنك جین چس صدادار کمرهمت استوار کردند. جنك آنها تماشائی بود ودرتمام مدتی که بارقیب تازه کار دست وپنجه نرم میکردند تازمانیکه ایوالله گفتند و

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

بسر ازیری گور باز گشتند قلندری شریانی کیسه‌های تازه‌ای دوخت و بفکر افتاد که دامنهٔ انتشارات مفید خودرا وسعت بخشد ، آثار تبه کاری ، راز چمدان سفید ، سارقین مرموز ، کار آگاه عثمانی ، زن جسور ، جنایتکار ری ، زن روبنده‌دار یاجنایت درراه کرج ، اسرار مستنطق ، فاجعهٔ آسیای سرخ ، تلخ وشیرین دوسیه‌های شهربانی ، آثار دیگری بود که بدنبال مجادلات جین‌چس صدادار باآرسن لوپن ، یکی پس ازدیگری در افق مطبوعات درخشیدن گرفت. قلندری شریانی کاری بجریانات سیاسی نداشت، توی خیابان جنت مردم دائماً درحال تظاهر بودند ، فریادهای مرده باد ساعت ومرك برفرانك شیشه‌های دکان کوچك او را میلرزاند ، غرش توپ وتفنك کتابها را ازقفسه پائین میانداخت . لرزش ناشی از حرکت تانکها بند دل قلندری را میگسست . اما نوع کتابهای بنگاه مطبوعاتی عوض نمیشد ، همیشه همانها بود ، بتدریج قلندری در کار انتشار کتابهای پلیسی فوت وفن کوزه گری راآموخته بود. حالادیگر میدانست چگونه چنتهٔ خودرا همیشه پرنگاه دارد وچطورمثل قصه گوهای قهوه‌خانه بجای شیرینش که می‌رسد چراغ بطلبد ، معلومات پلیسی او از تمام پلیس‌هائی که شرح حال جالبشان را چاپ کرده بود بیشتر بود ، اگر خجالت نمی کشید ممکن بود خودش هم بجنك جین‌چس صدادار برود واین مرد عجیب وباهوش راکه بلامنازع یکه‌تاز عملیات پلیسی شده بود ازمیدان در کند وشرح این مجادلهٔ تاریخی را بنام مجادلهٔ جین‌چس وشریانی لباس کتاب بپوشاند ، چشم‌های کنجکاو او در زندگی دوره گردی خیلی چیزها دیده

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

بود واگر میخواست ازمجموعهٔ دیدنی‌ها حوادث جالبی بیافریند وبنام خود جلوه دهد آبروئی برای آرسن لوپن وشرلوك هلمس حتی آقای پوآرو قهرمان داستانهای آگاتا کریستی باقی نمیگذاشت . در کش‌وقوس تحول اخیر زندگی خویش بدون آنکه دروضع بنگاه تغییری بدهد درزندگی خود تغییراتی داده بود ، لباس ینگه‌دنیائی می‌پوشید ، بجای چپق سیگار جیگاره دود میکرد و گاهی دمی بخمره میزد ؛ اما از جنس زن بیزار بود وهمانطور که مارا زپونه می گریزد بلطافت لکاته ها بی میلی نشان میداد. شبها که دیروقت بنگاه مطبوعاتی‌را تخته میکرد وازخیابان جنت بسوی میدان مشق سرازیر میشد ، بدکاره‌ها که بوی‌پول می‌شنیدند سر راهش سبزمیشدند ولی او خودرا کنار میکشید وبرای آنکه ازبرخورد ناگهانی باآنها، که زیرچراغ‌سرخاب وسفیداب خودرا بجلوه درمی آورند وعطر قمصر و گلاب کاشان خودرا بابوی شاش کنارخیابان می آمیختند، درامان باشد سایهٔ خود را باسایهٔ دیوارها ودرختها می آمیخت ، درعالم خیال باقهرمانانی که بزرگشان کرده بود وافتخارات آنهارا برخ‌خوانندگان کشیده بود لاس میزد وخود را بجای آنها می گذاشت ، این بزرگترین خوشی او بود ، وقتیکه بخانه می‌رسید کفش ها را دم در اطاق میکند و برای روشن کردن سماور حلبی آتش گردان را بحرکت دورانی در میآورد ، توی اطاق پس از آنکه یك لیوان چای پررنك سر کشیده بود چهار زانو پای میز پایه کوتاهی که ازورثهٔ حاجی کهنه کاری خریده بود می‌نشست وکتابهائی‌راکه مؤلفین ومترجمین گمنام برای چاپ باو داده

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

بودند مطالعه میکرد. این مترجمین و نویسندگان علاقه‌ای بتجارت مطبوعاتی نشان نمیدادند، اصلا فکرشان در آسمانها بود، قصدی جز خدمت بمطبوعات والبته ته دلشان کسب نام نداشتند؛ فقط دلشان می خواست که اثر گهر بارشان بچاپ برسد وبرای آیندگان که برخلاف روندگان قدر آنهارا می‌شناختند وبرایشان‌فاتحه میخواندند وخدابیامرز میگفتند بیادگار بماند، شریانی ازدادن حق‌التألیف میترسید، شاید ادعا میکرد که قصد او خدمت کردن بهنرمندانی است که بعوالم مادی پشت پازده‌اندوبهمین‌سبب درجامعهٔ‌مترقی توسری خورده‌اند، شایدادعامیکرد که‌هنر پنهان برخی ازبزرگان ناشناس‌را بمرحلهٔ بروز وظهور میرساند وطبیعی است که آدمی مثل قلندری شریانی که سرش بکلاهش میارزد و صاحب عنوان وبنگاه مطبوعاتی است و ازطرف دیگر تمام جوانهای نا بالغ انتشارات مفید اورا نشخوار کرده‌اند برای عمل خیر، که بخدا ضرر هم دارد، سرکیسه را شل نمیکند. قلندری سواد درست و حسابی نداشت، مهمترین کتابی که در تمام عمر خوانده بود عارفنامهٔ ایرج بود، که معنی بسیاری از ابیات آنرا هم نفهمیده بود. این بود که قلم‌دردست میگرفت وروی هر کلمه‌ای که نمی‌فهمید قلم میکشید واین عمل‌را تصحیح واصلاح تلقی میکرد. چه‌بسا حرف‌های حسابی که زیرقلم توانای‌او خوردشده‌بود وچه‌بسا حرف‌های ناحسابی که در آسیاب بیسوادی‌او جان گرفته بود، فکر میکرد مردم که سواد درست وحسابی ندارند، قلنبه گوئی بدردفضلا میخورد که خوشبختانه تعدادشان کم‌است،

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

چه بهتر که همان حرف‌هائی که کسبهٔ سر گذر میزنند توی کتاب بیاید . مترجمینی که از کاراو ایراد میگرفتند میبایستی فاتحهٔ چاپ کتاب خودرا بخوانند، بدترین زمان زندگی او موقعی بود که کتاب «الآن کواتر میاد» رابچاپ میرساند، مترجم جوان پرادعائی بود وراضی نمیشد که آدم بیسوادی مثل قلندری جملات ترجمهٔ اورا ، که کلیله و دمنه و گلستان سعدی را خوانده ، پس و پیش کند و یا روی کلماتی که شبیه بکلمات مرز بان نامه است بعلت نفهمی قلم بکشد ، اما کتاب، کتاب گیرائی بود وقلندری که آیندهٔ درخشانی برای آن میدید مجبور شده بود که پیه اعتراضات جوان مترجم رابتن خود بمالد اما از آن پس شرط کرده بود که جوجه فکلی های درس خوانده را در بنگاه آبرومند خود نپذیرد و بهمان مترجمین سابق که آدمهای سر براهی بودند و نصایح خیر خواهانه وغلط گیریهای مشفقانهٔ اورا بجان ودل می‌پذیرفتند بسازد . دیگر عاقل شده بود و افسار خودرا بدست سکنهٔ خیابانهای بالای شهر که از کنار خیابان ترجمه‌های ماکسیم گورگی وچخوف وهواردفاست رامی‌خریدند وبلافاصله پس از خواندن بفکر تقلید نوشته های آنها میافتادند ندهد ، علاقهٔ شریانی بچاپ کتابهای پرغلط بیشتر بودزیرا که تصحیح آنها وقت گذرانی شب‌های اورا تأمین میکرد ، وقتیکه برای درست کردن جمله هائی بخیال خودش مبتدی‌را جای خبر میگذاشت ته‌دلش غنج میزد و بلند بلندمیگفت : هی بیسواد ! هی بیسواد درحالیکه خودش بعلت بیسوادی از نویسندگان باسواد بیزاربود .

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

وقتیکه ترجمهٔ کتابهای استفان زویك که معلوم شد اسمش راهم بدترجمه کرده‌اند مشتری وطالب پیدا کرد وقاطی بیوگرافی‌های جالبی که نوشته بود مهملات دیگرش راهم بچاپ رساندند و بخورد مشتریان ادبیات روانی دارند شریانی که نان را بنرخ روز میخورد اززندان‌ها ، بیغوله‌ها، گیر ودار جنایت ودزدی‌ها بیرون آمد و با سرعتی که خاص طبیعت مصمم او بود خودرا بگرداب تازه انداخت . چون چنتهٔ مرحوم سوایك خالی شده بود و بدون توجه بشهرت عجیب خود دریك مملکت دور افتاده خودکشی کرده بود شریانی بیکی دو نفر از نوچه های مطبوعاتی خود دستور داد که بسبك آن مرحوم آثاری بنویسند که ازانحرافات جنسی مختصر نمکی داشته باشد وبنام آن مرحوم قالب بزنند .

امورات شریانی ، برخلاف امورات مترجمینی که آثار گرانبهایشان رابچاپ میرسانید ، بخوبی می گذشت ؛ تااینکه تحولات اخیری که در عالم مطبوعات پدیدارشد ، باوضاع مالی اولطمات شدیدی زد . زمانیکه اوبتأسیس بنگاه مطبوعاتی همت گمارده بودسرتاته شهرسه بنگاه انتشار کتاب بیشتر وجود نداشت آنها هم پیوسته هشت‌شان گرونه‌شان بود و توی مغازه‌های گردوخاك گرفتهٔ خود ازشدت بیکاری و کسادی بازار مطبوعات مگس می‌پراندندولی آزادی مطبوعات بهمه آنهافرصت داد که چیزهای تازه‌ای بچاپ برسانند ومردم که باخواندن روزنامه های فحاش، که آنهارا بالذت میخواندند ، عادت مطالعه پیدا کرده بودند ، کتابهای تازه‌را خریداری کردند وجنبهٔ مالی دنیای مطبوعات صورت بهتری بخود

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

گرفت پیشرفت بنگاه‌های موجود صاحبان سرمایه را برانگیخت که تحت عنوان فریبندهٔ خدمت بفرهنگ، باچاپ کتاب‌های فاسد بتجارت نامشروع بپردازند واین آتش چنان تیز شد که یکی ازفرزندان موسی نیز بتاسیس بنگاه مطبوعات وچاپ مجلهٔ هفتگی راویان علاقه نشان داد. طلوع سائر بنگاههای مطبوعات برای شریانی تااندازه‌ای تحمل آور بود، صاحبان بنگاه‌ها مجبور بودند که برای حفظ ظاهر هم شده گاه گاهی کتابهای مشهور ومفید رابچاپ برسانند ولی اونیازی بحفظ ظاهر نداشت، اوفقط از این راه نان میخورد، همچنان که ابریشمی فروش‌های کنارخیابان بدون توجه بکیفیت تجارت خود از راه سد معبر نسل نان میخوردند.

دوسه روز بود که اوضاع واحوال فلك وکواکب شریانی روشن نبود صبح تاشب کنج دکانش می نشت وانتظار مشتری میکشید. امامشتریان همیشگی خودراباو نشان نمیدادند، علت این بی اعتنائی را بزودی دریافت البته خودش قدرت دریافت چنین مسئله‌ای را نداشت بلکه یکی ازمترجمین تازه کار که برای چاپ کتابش دور و ور او میگشت پرده از این راز برگرفت. یکی از کتابخانه‌ها کتاب تازه‌ای منتشر کرده بود، کتابی که از هرحیث تازگی داشت این کتاب دربارهٔ روابط بین زن و مرد بود و با نهایت سادگی و صراحت کلیه نکات نازك وحساس را توضیح میداد. بدنبال این کتاب کتب مشروح دیگری دربارهٔ امورنامشروع شیوع یافت، کتبی که عکس‌های شهوت انگیز و برهنهٔ زنهای ینگه دنیا را زیور صفحات خود کرده بودند، نه تنها این عکس ها میان کتاب های

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

جنسی میلولید بلکه روی صفحات مجلات هفتگی و غیر هفتگی هم می‌نشست و تنها بخاطر همین عکس ها تیراژ مجلات روز بروز بالاتر میرفت ، مثل اینکه یك مرتبه مردم تشنه بچشمه رسیده بودند وعطش آنها مثل آدم‌های مستسقی پایان نداشت ، هرچه عکس لخت و برهنه بیشتر میدیدند هوسشان دردیدن این‌قبیل تصاویر بیشتر می‌شد نه‌تنها کتب ومجلات محل‌عکس‌های لخت‌وبرهنه بودبلکه‌زنهای اطواری که بانواع مختلف عورمیریختند پشت ورق‌بازی جمال‌بی‌مثال خودرا بمعرض تماشا گذاشتند ، شریانی‌چون ازجنس‌زن‌فاصله میگرفت‌طبعاً بجریانات‌مربوط بآن توجه نمیکرد وبهمین‌سبب نمیدانست که‌تحولی درزندگی مردم اعم از روشنفکر و تاریك دل پدیدار شده ، نویسندگانی از قبیل مجید توی‌مجلات هفتگی که تنقل روزجمعهٔ مردم‌بود دائمامثل مرغ‌حق‌ازعشق وفاسقی وجنایت و بدکاری صحبت میکردند ، قهرمانان داستانهای آنها مثل آب خورن آدم میکشتند ومثل آدم تب‌ونوبه‌دار روزوشب عشق و شهوت‌بسراغشان‌میآمد ، خلاصه‌همه‌دست بدست‌هم داده‌وقشقرق‌عجیبی براه انداخته بودند ، زن و مرد توی پر وپاچهٔ هم میلولیدند وهر روز برای‌آنکه نفسشان لذت بیشتری ببرد راه‌تازه‌ای پیدامیکردند ، جوانها بجای‌آنکه توی مدرسه درس بخوانند خیابانهارا گزمیکردند و بعشق دختری که کامشان را نداده بود دمریز اشك میریختند ، پیرها وقتیکه دور هم می‌نشستند کثافت کاریهای‌دور جوانیشان را باآب و تاب تعریف میکردند ، زنها بجای خانه داری توی خیابان

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

قسطنطنیه پرسه میزدند و چشمشان دنبال پائین تنهٔ مردها بود دخترها باسم پشمل باخوردن در کافهٔ یگانه جمع میشدند وباچشم وابرو بشکار جنس مذکر می‌پرداختند، یائسه‌ها جلوی دواخانه‌ها دم میگرفتند وبرای یك مثقال معجون محبت سروکلهٔ هم‌را میشکستند، کولیها کنار اتوموبیل‌ها مهرهٔ مار، مُهر گیاه وکث کفتار میفروختند، هرروزیك شرکت تازهٔ سرخاب وسفید آب افتتاح میشد و گند و کثافت بسرو روی مردم زوار دررفته که آب ورنك طبیعیشان را دراثر شهوت رانی زیاد ازدست داده بودند می‌مالید، دیگر کسی معنی عفت ونجابت رانمیدانست، تقریباً تمام قیودی‌راکه اسلاف وضع کرده‌بودند زیرپا گذاشته بودند، روزبروزغرق عوالم جنسی حیوانترمیشدند، ادارهٔ آمار ازثبت اسامی حرامزاده‌ها عاجز شده‌بود، صبح‌ها درمسجد یاکنارخیابان نق‌نق بچه‌های تخم‌حرام بلندبود وشیر خوارگاه جای نگاهداری آنها را نداشت، مادرها برای آنکه از ترکیب نیفتند شیرشان راخشك میکردند وروز بروزمصرف شیرخشك می‌لز بالا میرفت ودکتر بلال که نمایندگی آنرا داشت نمیدانست باپول های بادآورده چه خاکی بسر بریزد، چیزی نمانده بودکه توی مدارس موقع نام‌نویسی بچه‌ها بادبگلو بیاندازند وبجای آنکه نام‌پدر ومادرشان رابگویند خودرا فرزندعشق بنامند، پسرها معلوماتی جز کیفیت روابط جنسی کسب نمیکردند و معلمین مخصوصاً در آموختن رابطهٔ جنسی منحرف بیداد میکردند، آرزوی جوانها آن‌بودکه به‌ینگه دنیا بروند و سیگار ماری جوانا بکشند، دخترها اگر هم نم‌کرده نداشتند بارونی

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

یکدیگر میشدند، شهر بی‌برو برگرد یك‌فاحشه‌خانهٔ عمومی شده بود. مثل‌اینکه مردم بدنیا آمده‌بودند تا اسرار ازل‌وابدرا در وجود یکدیگر جستجو کنند، دهان شیوخ ازدیدن زنهای‌ترکه‌مرکه آب‌میفتاد و نسوان سالخورده هزار بامبول میزدند تا جوان خوشگلی را که زلف کرنل وایلدی داشت بنشانند وخرجش را بدهند، مردم از شهواتشان جدائی نداشتند. بدرودیوار آگهی حب‌اتم یاعصارهٔ خایه میمون جای سفید باقی نگذاشته بود.

شست شریانی باشنیدن این تفاصیل بیدار شد، اندك مراجعه‌ای بگذشته نشانش داد که توی کتابهایش بهتراز همه استمناء بالید کار کرده وپول درآورده و باصطلاح امریکائیها بست سلر بوده است.

حالا قلندری شریانی بکار تازه‌ای دست یازیده است، فهرست انتشارات تازهٔ بنگاه مطبوعاتی اوازاین قراراست:

قبل‌از زناشوئی بها ۷٫۵ ریال

رهبر زناشوئی بها ایضاً ۷٫۵ ریال

زندگی ازدواج ایضا ۷٫۵ ریال

درس علاقه ایضاً ۷٫۵ ریال

نیروی جنسی خودرا حفظ فرمائید بها ۱۵ریال

وچون‌ازدست نمایندگی‌های‌خود درشهرستانها دل‌خونی‌دارد، این اعلان مستطاب زیب‌پشت جلد آخرین نشریهٔ اوست:

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

«آخرین اخطار به نمایندگان این بنگاه»

«یادآوری میشود هرچه زودتر حسابات این بنگاه نپردازند، در پشت‌جلد بعدبه مطبوعات بدحساب وکلاه‌بردار اعلان خواهدشد»

فتمت بعون‌الوهاب

دروس ـ۲۹ تیر ۱۳۳۳

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

مرغ وخروس

اسمش کاکلی بود . پای کوتاه ، سینهٔ چاق و کاکل پرپشتی داشت . پرهای سفیدش ازشیر گاو سبق میبرد؛ درخمام بدنیا آمده بود وهمانجا میان جوجه‌های ناجور دیگر چند ماهی چریده بود ، گذشته از زیبائی گیرندگی داشت. دل خروس همسایه برایش غش میرفت، اماازترس خروسی که دور کاکلی می‌پلکید وخروس قوی هیکلی بود جرئت نکرده بود که بکاکلی عشقی برساند ، خروس قوی هیکل بکاکلی علاقه نشان نمیداد مرغ‌های دیگر سنگینی خروس‌را بهتر تحمل میکردند. کاکلی درمرحلهٔ بین جوجگی و مرغی بود که در چهارشنبه بازار بفروش رفت . هلاکت بصورت چاقوی تیزی یك لحظه زیر گردن کاکلی درخشید امازیبائی آنرا بعقب راند.

توی یك محوطهٔ سنك فرش که یك حوض کوچك بادیوارهای بلند نافش بود خروس گردن درازی که پوست خاکستری برهنهٔ گردنش توی ذوق میزد میان چندمرغ لاغر می‌پلکید. سنگفرش خزه بسته بود ودیوار آجری‌را که رطوبت پوسانده بود شاخه‌های پرپشت پیچ امین‌الدوله‌ای میپوشاند . کاکلی قاطی مرغ‌ها شد، خروس گردن‌دراز برای کاکلی کوس بست ولی کاکلی گریخت.

اسمش کاکلی نبود اماتوی مدرسه کاکلی صدایش میکردند،مو-

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir

های طلائی خودرا روی سر توده میکرد و بارو بان آبی می بست، چشم هایش آبی بود و گذشته اززیبائی گیرندگی داشت، دل جوان همسایه برایش غش میرفت اماازترس پدر کاکلی که آدم گردن کلفتی بود جرئت نمیکرد که بکاکلی عشقی برساند. کاکلی درمرحلهٔ بین بچگی وبلوغ بود که یکشب همراه پدر بعروسی رفت. زنها ومردها قاطی هم می پلکیدند. سنگفرش خزه بسته بود ودیوار آجری را قالیچه هائی که بوی نفتالین میداد می پوشاند. کاکلی قاطی زن ها شد. جوان قددرازی کاکلی را نشان کرد. وقتیکه رقص آغازشد بسوی اورفت ولی کاکلی سرخودرا پائین انداخت وشرم زده گفت نمیرقصم!

خروس ازرو نرفت، مرغ های دیگر چپ چپ نگاه میکردند، کاکلی گوشهٔ حیاط کز کرده بود وراه فرار نداشت.

فریادپیروزی خروس گردن درازرا خروس همسایه باصدای خفه ای جواب گفت.

جوان قددراز سماجت کرد. پدر کاکلی چپ چپ اورامینگریست، کاکلی روی صندلی کز کرده بود، جوان گفت:

اگر بلد نیستید یادتان میدهم.

زمزمهٔ اوراکه درگوش کاکلی افسون محبت می خواند کسی نشنید.

یکسال بعد هلاکت درخشید وزیبائی نیروی عقب راندن آنرا نیافت کاکلی راکشتند وکاکلی خودراکشت.

پهلوی - فروردین ۱۳۳۲

www.irtanin.com www.irebooks.com www.omideiran.ir